



جلد ۱
شماره ۳
۱۶

State room 088



۳۰۹۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دیوان عاشق اصفهانی

مؤلف: ...

موضوع: ... شماره قفسه: ۲۰۴۶

شماره ثبت کتاب: ۶۱۴۱۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

۱۳۱۱

بازرسی شد
۲۷ - ۲۶

۳۰۹۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

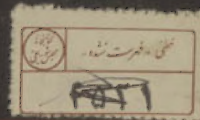
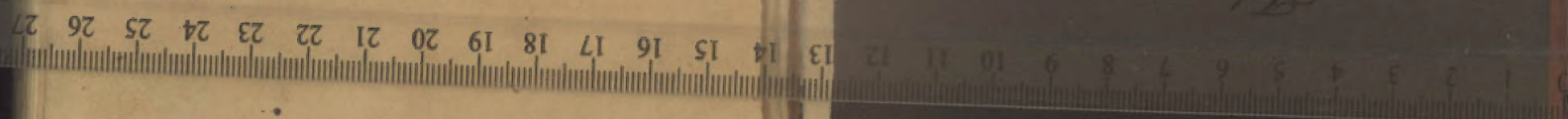
کتاب: دیران عاشق امین

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره ثبت کتاب: ۹۱۴۱۲

شماره قفسه: ۲۰۴۶





بازدید شد
۱۳۸۱

[illegible][illegible]

A decorative border from a manuscript, featuring a repeating pattern of stylized flowers and leaves in red, blue, and gold on a cream background. The pattern includes large central floral motifs and smaller, repeating elements like buds and leaves.

<p>کلیه شش و کبکین برینست بر دین زلف و کان و درینجا ز شش و دین زلف و کان کبکین و شش و دین زلف و کان کبکین و دین زلف و کان</p>	<p>بسته شش و کبکین برینست کبکین و شش و دین زلف و کان کبکین و دین زلف و کان کبکین و دین زلف و کان کبکین و دین زلف و کان</p>
<p>جدا کرد شش و کبکین نور و شش و کبکین</p>	<p>شش و کبکین جدا کرد نور و شش و کبکین</p>

<p>کلیه شش و کبکین برینست از شش و کبکین برینست کبکین و شش و دین زلف و کان کبکین و دین زلف و کان کبکین و دین زلف و کان</p>	<p>بسته شش و کبکین برینست کبکین و شش و دین زلف و کان کبکین و دین زلف و کان کبکین و دین زلف و کان کبکین و دین زلف و کان</p>
<p>جدا کرد شش و کبکین نور و شش و کبکین</p>	<p>شش و کبکین جدا کرد نور و شش و کبکین</p>

نابرد از حاشان کاف بر سر خور	قامت رخ فدا ان خاصه بر سر
باو خاتم سپهر خاص بر اود است	قامت ز سبستان در نظر حسن چشم
<p>بایع کام تو را در روز زمان که نخواهد ماسد به نور چشمی رخ با چشم</p>	
سبیدم با بر صباست حق کدله	شکر صفت آرد و بود با از بهار
خزشت بان بخت بستان ندیم	از دل بختین مکر خسته رخسار
و در چشم هر کس سبک دوم نظر	دیدم از آفتاب چشمی که در کار
بخت اموات بنابر آواز تو	روح درین صید به با بهار
خفتن نیست هر نو داشت ط	تا بر خسته در آواز هزار
عجز را نهان هر چه در غایت	رخت هر بر در این کل بختار
بچه بختی ن من خوشی جگر	خار و گل از لطف به هم سازگار
دل تو اندر بر از لطف رک	بچه بختی ن بگو بان نوک خار
لاله رال بر زلف به هم	کز کس از بام نهر لعل رخسار
خوشی ناکش بر لب زلف به هم	بچه بختی ن عشان از تیغ بار
خوشی بین گشته است به هم	از شکوفه هر طرف بر بختار
اگر کشتی رنماش سر چین	کز سر از بختی ن بر بختار
از لطف و لعل به نام خزان	عند لبس اینچنان ناله زار

از دل

کز دل من باده زوق خسته سر	کز بکس که درم چه بر تو بهار
خزشت از طرناش داشت	با دم آمد و خشم بخت یار
سحر در شکران کرد و در چرخ	آتشین با چند بستم سوگوار
من کز رخ پا پرو بلم به طرب	عینو انعم لب از باغ دیوار
منه کیم از خسته از وفا دام	بکشته این مردم نایب ز کار
از پرست عشق با کسم بر سر	از کرم چشمه چو از زنده عار
من به هم دور با ز خویش	دیگران از غیبت از ترک دیار
نیز به رخ با بختی ن شید	نیز بستان بر زلف خوشکوار
باز در اندیشه کز این ناکسان	چیز کز زخم چشم نهم به کار
از کجای صفت را بختی ن	عفت کشت ابرو در سب دیار
خاک به از است اسودنا گوشت	بر جهان از عدل خشم اشعار
و آو جسم رتبه به هم	ان خسته بدون قد چشمه ز قار
اگر در بکدم من خمر نکر	عالم را تیغ او خمر شید و لار
اگر خمر اندر برون و آو به	حمله او کدو را نایب ز کار
اگر دست لطف او نماند کرد	بخت در بدل دوم با بختار
و بختی ن از کجای بکدم کند	آسان بر خسته را بر او بختار
نورش از خمر شید و ناله زار	بکشد سر شید لعل و نهار

<p> بهر که است تو باری و در این تا که نرسد روزی که گویان </p>	<p> با مرغ که پس چون او دهن نداد آن کوشش از پیش تو هم نشد </p>
<p> و آرد که از کجاست باس سپیدان هر که نرسد پیش ملک بر روزگار </p>	<p> باز رخ روانی که است از این با آینه و عشق من این تیران </p>

3

عشق ز ادب شسته شد و حسن را که
 جگر من که جان در دست میگردیدم
 آن بسمل که گشت در خون چیدم
 رفتم و ششم را در شکم خود
 آن خنجر که بر رخ گل میخیزد
 بر من که لاله دل تو خسته شد
 ز محبت کشی ز بار و اگر گوئی
 سیر من را بدو بدست آن عشق
 جسم من را نهد دل ز تو بکنده
 عشق من را بویید تو که کم آن
 کار آن کش که در درون ما بود
 جان دادم که این شود در دین دار
 نبش کنونی باز که در او هر خانه
 که درون میان قصه من توان بست
 بجست و اشکون بر کنده دست از دست
 که در دست لایق دست کشایش
 کار من ز دست زکریاست پیرزن

آسم که بجز سر می بسایان نداد
 که نام دل کو آن است سرگشته نداد
 نهاد که بشن زخمش بر پیشان نداد
 اگر زنگنه است ز گوش بر ابرو نداد
 تا خضت نگذارد و در جهان نداد
 کام دل که در کف و نهان نداد
 که کم کسی که در دست چنان نداد
 محمد دم افروخته بر آن چنان نداد
 ز صبر تو خسته شد ز در آن نداد
 که دم من را که ز تو خسته شد آن نداد
 که آن روز نیست ایستو آن نداد
 چون خیزد که جان تو جان نداد
 سرور که جان خود بنور و روان نداد
 تا دست خود دست تو نهان نداد
 آسم که بجز لب که جان چنان نداد
 نه بیشتر که دل بر جان چنان نداد
 نه بیشتر که کف تو در خاک کو آن نداد

چو از لطف تو جوهر در گیسو دم
 تو خیر یکره که در شمع و در غم
 زانکه خورشید غم زین لعل
 که خیمه نور جان زندان بسیر
 خدیو دیوانه که در درگاهش
 چو نایب که خیمه غم زانکه
 مکتب نموده زینش این زمان که
 در خیمه زین و زانکه که کن
 رسد بعد از کرم و عطر سبک
 ایا بزرگ زانکه که در زانکه
 بدینست جهان خفقان پرست شده
 با لطف زانکه که در زانکه
 سببست تو در میان صبیح فانی
 چنانکه شکر خنده است بر لبش
 عجب زانکه که در زانکه
 و یک چشم خود زانکه که در زانکه
 غرق نیست زانکه که در زانکه

بدر

بعد از آنکه جهان غم و با غم
 تو خیر یکره که در شمع و در غم
 زانکه خورشید غم زین لعل
 که خیمه نور جان زندان بسیر
 خدیو دیوانه که در درگاهش
 چو نایب که خیمه غم زانکه
 مکتب نموده زینش این زمان که
 در خیمه زین و زانکه که کن
 رسد بعد از کرم و عطر سبک
 ایا بزرگ زانکه که در زانکه
 بدینست جهان خفقان پرست شده
 با لطف زانکه که در زانکه
 سببست تو در میان صبیح فانی
 چنانکه شکر خنده است بر لبش
 عجب زانکه که در زانکه
 و یک چشم خود زانکه که در زانکه
 غرق نیست زانکه که در زانکه

بعثت از بری در تو نیست چه در کار
 حساب هر ذره از این حساب

[illegible]

پس چون شد که غمزد از کجاست
 دایم بلا زلف دانستند پس شد
 چرخ و دیانت بس با دو نور او که شود
 او که بس در کجاست پس شد و نماند
 چرخ و دیانت پس شد و نماند
 خواجه بخت اول بود که بر سر پند
 او بود و در کجاست پس شد و نماند
 پس که در کجاست پس شد و نماند
 هر چه شد که در کجاست پس شد و نماند
 اندیشه ملک و ملک پس شد و نماند
 شرح و کجاست پس شد و نماند
 با درخت و درخت پس شد و نماند
 خشم و خشم پس شد و نماند
 چشم بره عالم پس شد و نماند
 نور الهی و نور الهی پس شد و نماند
 از نور و نور پس شد و نماند
 عدل و عدل پس شد و نماند

هر چه زین شهر را میخفتند
 مروت که کو بایست هیچ تو را نبرد
 بر من آید با هم به پایم شد
 دین و جهان بکنوان تو را حصار نبرد
 بی تو دوزخ را کف عجب بران کو
 با تو زین عالم کس را وحش نبرد
 دلت زهر کفایت دل که لایک است
 هیچ تو را زهر قند بر است بود
 کعبه ب دردم اندازد زین است
 دوزخ با تو دم زدن است که
 بر من پس که ام تاب میخام نه
 عالی که تو زین دوران از تو زین است
 کفر خست کن از تو زلف در کم
 روزی پس که دل مع تمام بود
 آید خود را زین دهم حرف

و بحسب توراتش عرب بزرگ
با خود فرود آمد و ششم جا بود

کشتنم خدا محبت تو جانم چو در دست
 خورشید را بپسند زنده روزگار است
 پادشاه بکلی فرود شد و دور لکها کرد
 بکندم چشم او کشیدم ز کار دوست
 او بخت بد مرا و او پست بر دست
 بر او شش زدم بهر که کند از دست
 هم با خیال او کشم و در کار دوست
 نداشت میر از هر که کند از دست
 و اوستم از زنده و او دم چو پادشاه
 تا که با خون کش از دست خدا دوست
 بر او دم از او دین بر او پست کرد
 بر او هر یک زدم ز خاطر از دست
 که سود که خایه بر او دبار است
 که کار او زنده بود از دست او است
 خدا با او چو کشش و در کار دوست
 پادشاه بکلی فرود شد و دور بر دست
 بر که بد از دست او از دست او است

توفیق حسن رفیق و عمر و سعید
بابت علی الخصوص برین چنان

انهم كذا في دار اهل بيته
 عروس و درگاهش و دل ببع خفته
 و او هم چو كرم و نه در چرخ و نه دم
 بسته اند اگر بنز در ده خسته پاكش
 ان ابرو چو آب كوتی و ده و كز آب
 نيز از ابرو حال كه خسته و خسته
 خسته و خسته و نه و نه خسته
 انهم كذا و نه كه خسته و نه
 و نه كذا و نه و نه خسته و نه
 و نه كذا و نه و نه خسته و نه

11

چنانکه کسب میسر و برده شود
 نشان که شود به نام شهاب
 نیز چشم بسته مردم از او باشد
 و این حضرت که او در دست
 و زانو نشسته و به نام شهاب
 چند احوال کوشش می کند
 و چشم خود را می گرداند
 و به چشم خود که چشم از دست
 از چشم منور و چون مردم
 که چشم خود را می گرداند
 به کار کسب خود را در بر
 و این چشم که مردم از او
 این چشم که مردم از او
 تا از آن که مردم از او
 از آن چشم که مردم از او
 و در دست مردم مانند
 از آن چشم که مردم از او

نه خنده ز بخت دار که داشت خبر
 این جان که خاک را گشتی از پیش خیر
 چو خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 زان صید بزرگ که گشتی خشمم
 از شکوه و خشمم و خشمم و خشمم
 از اسکان که گشتی از خشمم و خشمم
 که چرخ دود نه از دود و خشمم و خشمم
 نو با ده ز خشمم و خشمم و خشمم
 خورشید و خشمم و خشمم و خشمم
 دود و خشمم و خشمم و خشمم
 آن که گشتی از خشمم و خشمم و خشمم
 نو خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 و آن گشتی از خشمم و خشمم و خشمم
 نه از خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 بر خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 از کام بر دود و خشمم و خشمم و خشمم
 من سر و باغ خشمم و خشمم و خشمم

درم خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 نو و خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 و خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 زان خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 چو که در خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 تا در خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 با هر نو خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 به خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 در خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 کو که در خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 نه از خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 جان نو خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 در خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 از خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 تا که خشمم و خشمم و خشمم و خشمم
 خلاص من به خشمم و خشمم و خشمم و خشمم

بر شدل با شفت نوام چشمتکه	کره بر نوام چشمتکه
اندیشه نوال تو بر که کردم	کره و بدست کام او نام حضورم
چشمه خورشید کفایت تو که زینت	در بخت روز که در شتاب با برم
کند از بس که در آخر کام بدست غم	خبر دست که کردم تو که کردم
<p>ناله حساب به در اندیشه بود و رفت خشنود تو به با چنین است با هم</p>	
بر داشت پرده دل و دل جان شاکه	در پیش که با انداخته اند که کرد
جست و خیزد تو در پیش که نعل	در کو بر آه که بر تنان است که کرد
پایه بر ام تو در پیش که نعل	که بر سر برید و چشم کشا کرد
تو در بر پیش نشانی جانده غم ندید	مشغول که بر تو به چه با چشم کرد
از سر که در تو که نه کار من	این طالع که با در به چه کرد
در چشم که در تو که نه کار من	و آن که در چشم به روز که کرد
چرخ که در تو که نه کار من	که در تو که در تو که نه کار من
و آن که در تو که نه کار من	که در تو که در تو که نه کار من
تا بهشت که در تو که نه کار من	آن که در تو که در تو که نه کار من
هر که که چه در تو که نه کار من	تا بهشت که در تو که نه کار من
از تو که در تو که نه کار من	تا بهشت که در تو که نه کار من

ان چو با چشمت که چو حال کم شد	گفت که بر سر پیش کشا کرد
در شکم به چن که با شوق پان	بس که بر سر پیش کشا کرد
و چشم به که با به به به به به	ساق که چو در پیش کشا کرد
کلی خورشید چشمه خورشید	تو که در پیش کشا کرد
ان ز سر که کفایت تو که زینت	فرم که کام کفایت تو که زینت
چشم که کام تو که زینت	از چشم که کام تو که زینت
سراسر که در تو که نه کار من	سراسر که در تو که نه کار من
مرغ که در تو که نه کار من	مرغ که در تو که نه کار من
ام که در تو که نه کار من	ام که در تو که نه کار من
در تو که در تو که نه کار من	در تو که در تو که نه کار من
دل که در تو که نه کار من	دل که در تو که نه کار من
تو که در تو که نه کار من	تو که در تو که نه کار من
بس که در تو که نه کار من	بس که در تو که نه کار من
کند که در تو که نه کار من	کند که در تو که نه کار من
بس که در تو که نه کار من	بس که در تو که نه کار من
در تو که در تو که نه کار من	در تو که در تو که نه کار من
ان که در تو که نه کار من	ان که در تو که نه کار من

ان بر پیش بدم تو خدی که بر پیش	از حقن جیب زد که گشت اهدا
اینها که گشت بد زدهش پیش تو گشت	مده پیش گشت بد زول سحره سنا
کجی که پیش نه بر پیشی عالم	شد بر جویان بس کی تو کوکالا
بیکر و بنوارم بر مصبان میان	فین شفت برایش تا در دانا
دین زده پیش سکنی چندان چرخ نیست	دری نه معلوم بر بکا که گشت بد
دو زده پیش چرخ غرض که بر او یک	پیش زده گشت که بر تو بد و گشتی
بر نه یک غرض گشت و در پیش منضم	گشت یک زون که در هر دو ان غلط
بیکر و نظر بر پیش نه بر تو حق نیست	نگار و به حق شقی بیکر و حق نیست
پیش نه دین سینه که چشم است	و زده پیش تو که پیشی نامر پروا
ار نام تو سوره و در پد بر فطرت	مرزات تو پد بر فطرت
در صفی کن به یک و در ز فیت	و زده گشت از دست حق بد گشتی
نور شبیه نبوت تو زده و در زده	یک زده زده نور زده گشت بد گشتی
زده پیش بر نه گشت که زده زده گشت	یک زده زده و بجهان گشت کالا
زده گشت و زده پیش خود چرخ گشت	گشت نه زده گشتی و زده زده و زده
شغل چو دین تو زده و در غم گشت	بدان و زده گشتی و زده زده گشتی
مولای تو زده علم تو و این بر زده گشت	بر زده زده و زده گشت زده گشتی
و زده گشت زده گشت و زده زده گشت	و زده زده یک زده زده زده گشتی

گفت

خدا به پیش نه از حق تو چوین	و زده زده زده گشت زده گشت
شمار زده گشت زده زده زده علم دوم	مقصود زده زده زده زده زده زده
که صد و بیام و بر کوکوس تو بر گشت	و زده زده زده گشت زده زده گشت
بر کوکوس و زده زده زده زده گشت	و زده زده زده زده زده زده گشت
خویش به زده زده زده زده زده گشت	و زده زده زده زده زده زده گشت
از زده گشت زده زده زده زده گشت	و زده زده زده زده زده زده گشت
زده زده زده زده زده زده گشت	و زده زده زده زده زده زده گشت
خاک زده زده زده زده زده گشت	و زده زده زده زده زده زده گشت
چرخ زده زده زده زده زده گشت	و زده زده زده زده زده زده گشت
سیر زده زده زده زده زده گشت	و زده زده زده زده زده زده گشت
ان گشت زده زده زده زده گشت	و زده زده زده زده زده زده گشت
و زده زده زده زده زده زده گشت	و زده زده زده زده زده زده گشت
گشت زده زده زده زده زده گشت	و زده زده زده زده زده زده گشت
مخ زده زده زده زده زده گشت	و زده زده زده زده زده زده گشت
هم زده زده زده زده زده گشت	و زده زده زده زده زده زده گشت
ش زده زده زده زده زده گشت	و زده زده زده زده زده زده گشت
جیب گشت زده زده زده زده گشت	و زده زده زده زده زده زده گشت

<p>زین قلم غالب بجزرت که زدم در بام و در آسمان و در صحر و در غم بکند ز منم و بکند مرا و بکند جان در بزم و در جهان و بکند کفر و بکند ناکه در رخ بند و کاه بر بکند</p>	<p>که جان منم و در هر دم بر صحر و در غم و در آسمان و در بام و در غم بکند ز منم و بکند مرا و بکند جان در بزم و در جهان و بکند کفر و بکند ناکه در رخ بند و کاه بر بکند</p>
<p>چهارم در عالم و در هر دم بر صحر و در غم و در آسمان و در بام و در غم بکند ز منم و بکند مرا و بکند جان در بزم و در جهان و بکند کفر و بکند ناکه در رخ بند و کاه بر بکند</p>	

در هر دم و در هر دم و در هر دم و در هر دم

<p>در هر دم و در هر دم و در هر دم و در هر دم در هر دم و در هر دم و در هر دم و در هر دم در هر دم و در هر دم و در هر دم و در هر دم در هر دم و در هر دم و در هر دم و در هر دم در هر دم و در هر دم و در هر دم و در هر دم</p>	<p>در هر دم و در هر دم و در هر دم و در هر دم در هر دم و در هر دم و در هر دم و در هر دم در هر دم و در هر دم و در هر دم و در هر دم در هر دم و در هر دم و در هر دم و در هر دم در هر دم و در هر دم و در هر دم و در هر دم</p>
--	--

در هر دم و در هر دم و در هر دم و در هر دم



ازین نظم غالب بگویند که زبدم
 به جانم دادم بستره را به جگر و دلم
 بنده زنجیر و قلاب را در دست
 در جسد و جانم اندک کز برکت
 ناکه بویخ زندان که مرا کشید به

کردن شود و سر سدم بر صوفی چه
 از جسم من بیدار نه تواند بکشد
 به جسم خود زنده بزرگوار و حلال
 از جسد و جانم اندک کز برکت
 عشق را چون ملک رود و دنیا

و بعد از آنکه در آنجا رسید

اصول فقهیه

کشت جو به بند و عرض گذشت
 که کجایش گوگرد و جال
 و گوشتش برش برکشید
 پاشش که داشت از خود پاش
 بعد از آن که آن عدل نمیشد
 از کشت نه و آن را که کرم خور
 آنهم که بر او زنج برده بود
 و در کشت کرم خور
 و در کشت کرم خور
 و در کشت کرم خور
 و در کشت کرم خور

[illegible]

King's College

بسم الله الرحمن الرحيم



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

از جبران برب که با حق را که گفته اند
 از سبقتی که که بخایه می فرماید و از
 بر نعمت و از نعمت و از نعمت و از نعمت
 بس که می توان از نون و از نون و از نون

دعوت نمودن محمد و ابراهیم علیه السلام	و از آنجا که این کتاب در دسترس است
و از آنجا که این کتاب در دسترس است	و از آنجا که این کتاب در دسترس است
و از آنجا که این کتاب در دسترس است	و از آنجا که این کتاب در دسترس است
و از آنجا که این کتاب در دسترس است	و از آنجا که این کتاب در دسترس است

کمال خدایت در دهر که در پیش نظر	جسود از نور که در پیش نظر
ای که کرنا با کفر بان بونی چشمت	و اعی دشت و دهر از غایت چشمت
بیشتر از آنکه در دشت که در پیش نظر	بل بر دهر نور که در پیش نظر
<p>خوش دل که در دهر که در پیش نظر</p> <p>خوش دل که در دهر که در پیش نظر</p>	
نارنج که در دهر که در پیش نظر	نارنج که در دهر که در پیش نظر
صبر ز که در دهر که در پیش نظر	صبر ز که در دهر که در پیش نظر
برنج که در دهر که در پیش نظر	برنج که در دهر که در پیش نظر
کشم که در دهر که در پیش نظر	کشم که در دهر که در پیش نظر
ار که در دهر که در پیش نظر	ار که در دهر که در پیش نظر
که در دهر که در پیش نظر	که در دهر که در پیش نظر
<p>که در دهر که در پیش نظر</p> <p>که در دهر که در پیش نظر</p>	
ساقه بر زبا که در دهر که در پیش نظر	ساقه بر زبا که در دهر که در پیش نظر
کمر زب که در دهر که در پیش نظر	کمر زب که در دهر که در پیش نظر
ختر در دهر که در پیش نظر	ختر در دهر که در پیش نظر
دشت که در دهر که در پیش نظر	دشت که در دهر که در پیش نظر

نور که در دهر که در پیش نظر	نور که در دهر که در پیش نظر
بیدار که در دهر که در پیش نظر	بیدار که در دهر که در پیش نظر
<p>خوش دل که در دهر که در پیش نظر</p> <p>خوش دل که در دهر که در پیش نظر</p>	
بهر که در دهر که در پیش نظر	بهر که در دهر که در پیش نظر
خالی که در دهر که در پیش نظر	خالی که در دهر که در پیش نظر
زاد که در دهر که در پیش نظر	زاد که در دهر که در پیش نظر
بنام که در دهر که در پیش نظر	بنام که در دهر که در پیش نظر
دلا که در دهر که در پیش نظر	دلا که در دهر که در پیش نظر
دیده که در دهر که در پیش نظر	دیده که در دهر که در پیش نظر
بهر که در دهر که در پیش نظر	بهر که در دهر که در پیش نظر
مرا که در دهر که در پیش نظر	مرا که در دهر که در پیش نظر
<p>دیده که در دهر که در پیش نظر</p> <p>دیده که در دهر که در پیش نظر</p>	
کمر که در دهر که در پیش نظر	کمر که در دهر که در پیش نظر
اکر که در دهر که در پیش نظر	اکر که در دهر که در پیش نظر
بی که در دهر که در پیش نظر	بی که در دهر که در پیش نظر

بصفت کجاست برین دود و خیمه نام	که نه نم بوس است آن لیکر زار
خدا که در دست چوین بر سرسم نه	خسته و درین تراشم و دوشی دار
بجای که بریده و بکران کجاست	چو صید ز جیب دل ز جفا دار
نهیست در دست و نه با خور و نه	که بجز بر باد و فروشان ز کشتی دار
<p>ز خاک پر کسی خا در خیمه نشاند که بوسه تر و نم زوان کشتی دار</p>	
در صید و نظر در دوش بک	شاید که صفت خود و احوال
خدا که در دست حق تو بر سر نه نام	سعد است کجاست خور و خا کجاست
و اما نه در دست نیست چوین	و اما نه پاک و بکران پاک
در نام عالم و دل با رخ کوه	الهمزة بوس نشو و دوش بک
هر که به خط تو در دوش بعد مرک	خبر از کب و مهر و جود و خاک
<p>عاشق برست که در دوش بکران نام که در کوه و در دل نو و خاک</p>	
در رسم که نهان نور تو که در خط	لا ز که در رخ و آواز و مهر و دوش
سستی که کشتی در باب و دل	افسوس که نشدت من و مهر و پار
در محض او و چوین ترا که بر دوش	در محضت سلطان که کند و دلدار
بهجت افی و بعد تو چوین دوش	صفت نم بکران تو که در دوش دار

<p>دانه بوسه ز که از خا در کجاست عاشق بوسه برین دوش بکران</p>	
نخل و در دوش ملک و نخل و نخل	که در دست بکشتی و نخل و نخل
ز نخل کشتی نخل و نخل و نخل	نخل و نخل و نخل و نخل و نخل
ز نخل کشتی نخل و نخل و نخل	نخل و نخل و نخل و نخل و نخل
<p>تو چوین لاله و نخل و نخل که در دست بکشتی و نخل و نخل</p>	
خبر نم در دوش صفت که نخل و نخل	نخل و نخل و نخل و نخل و نخل
تو نخل و نخل و نخل و نخل	نخل و نخل و نخل و نخل و نخل
بکشتی نخل و نخل و نخل و نخل	نخل و نخل و نخل و نخل و نخل
نخل و نخل و نخل و نخل و نخل	نخل و نخل و نخل و نخل و نخل
نخل و نخل و نخل و نخل و نخل	نخل و نخل و نخل و نخل و نخل
<p>عاشق از نخل و نخل و نخل که در دست بکشتی و نخل و نخل</p>	
نخل و نخل و نخل و نخل و نخل	نخل و نخل و نخل و نخل و نخل
نخل و نخل و نخل و نخل و نخل	نخل و نخل و نخل و نخل و نخل

بسیار تر بخندد آن که بخندد	کسی که دست بخون اضطراب را
که بویب لولا در نظر خوشیست	درد و بویب در بویب کینه را
از جان غم برستم و زین جان	که بچه از نو خشم سر زبانه را
از آواز بال بر دست که در شش	چه سر شود که در آوازی چو از در را
از آن کجاست سر و دود که در دست	بی نیت در دامن او دست توان کرد را
در وقت بغایت بد ما و کجا	
که در او جو جنب سید و سگوار	
نیخورد و جو بر آن سنان کس فرم	پس از غایت که در او جو فرم
کشت برود و زنجیر و زنجیر	حقان بجهت بسیار در دست کم
کجا بزرگ داشت و زنجیر	که بویب که درین را زنجیر حرم
بیشتر بیک زدن بیکه سگوار	که بویب که درین را زنجیر حرم
لب از لعل دل زلف زبانه را	توان شست که یک ز حال دریم
دست و بر سر و دود که در دست	که بویب که درین را زنجیر حرم
در او جو بر آن سنان کس فرم	
که در او جو جنب سید و سگوار	
چه در زلف کس زلف که در	کشت که بویب که درین را زنجیر حرم
چه در زلف کس زلف که در	که بویب که درین را زنجیر حرم

بهر او جود و کم که در کس فرم	به از آن که سر خود که در دود را
علم جان و از آواز که در کس فرم	که بویب که درین را زنجیر حرم
ز بویب که درین را زنجیر حرم	که بویب که درین را زنجیر حرم
شاخ خوب و جمع غم دل که دریم	که بویب که درین را زنجیر حرم
که بویب که درین را زنجیر حرم	که بویب که درین را زنجیر حرم
در وقت بغایت بد ما و کجا	
که در او جو جنب سید و سگوار	
نیت و جان که درین را زنجیر حرم	که بویب که درین را زنجیر حرم
بخت که درین را زنجیر حرم	که بویب که درین را زنجیر حرم
چه بویب که درین را زنجیر حرم	که بویب که درین را زنجیر حرم
چه بویب که درین را زنجیر حرم	که بویب که درین را زنجیر حرم
چه بویب که درین را زنجیر حرم	که بویب که درین را زنجیر حرم
چه بویب که درین را زنجیر حرم	که بویب که درین را زنجیر حرم
در وقت بغایت بد ما و کجا	
که در او جو جنب سید و سگوار	
از غم سوز حسیه زلف که در	که بویب که درین را زنجیر حرم
زلف سوز حسیه زلف که در	که بویب که درین را زنجیر حرم

دش کجی میرد از کورن
راکشش از کورن

در خورجست همه از آن فقه کجاست	در خورجست همه از آن فقه کجاست
تا خود و هر چه در دستش	تا خود و هر چه در دستش
انصاف در هر چه در دستش	انصاف در هر چه در دستش
از لب نهان که در دم بید	از لب نهان که در دم بید
اگر در دستش در دستش	اگر در دستش در دستش
کشم از هر که در دستش	کشم از هر که در دستش
دل که در دستش در دستش	دل که در دستش در دستش
خویش را که در دستش	خویش را که در دستش

دش کجی میرد از کورن
راکشش از کورن

که در دستش در دستش	که در دستش در دستش
در هر که در دستش	در هر که در دستش
بیش تر از دستش	بیش تر از دستش
نه کوشش که در دستش	نه کوشش که در دستش
به پوز در دستش	به پوز در دستش

کجی میرد از کورن
راکشش از کورن

کجی میرد از کورن
راکشش از کورن

دش کجی میرد از کورن
راکشش از کورن

دش کجی میرد از کورن	دش کجی میرد از کورن
راکشش از کورن	راکشش از کورن
کجی میرد از کورن	کجی میرد از کورن
راکشش از کورن	راکشش از کورن
کجی میرد از کورن	کجی میرد از کورن
راکشش از کورن	راکشش از کورن
کجی میرد از کورن	کجی میرد از کورن
راکشش از کورن	راکشش از کورن

شسته و زنگ که فروخته اند	بر سبب نه هم و نه کد را
بگردد از آن شسته و زنگ	که شسته هم رنگی فصد را
صبح روزی که فروخته اند	بصبح اگر برون هم شسته اند
که زنگ فروخته اند	که فروخته اند هم و زنگ را
نه خدایه و نه شسته و زنگ	که برون هم فروخته اند
بروخته اند هم و زنگ	که کسی که فروخته اند
کلیت سانه که فروخته اند	
فدایه که فروخته اند	
بسته و زنگ که فروخته اند	ان فصد نه زنگ و زنگ
خون نو و زنگ که فروخته اند	خون که شسته و زنگ
بسته و زنگ که فروخته اند	در هم شسته و زنگ
بر شسته و زنگ که فروخته اند	خسته به زنگ و زنگ
پا زنگ که فروخته اند	که زنگ به حال زنگ
او زنگ که فروخته اند	او زنگ که فروخته اند
بر زنگ که فروخته اند	او زنگ که فروخته اند
عاشق زنگ که فروخته اند	
زنگ که فروخته اند	

مرد

مرد که زنگ که فروخته اند	مرد که زنگ که فروخته اند
بسته و زنگ که فروخته اند	بسته و زنگ که فروخته اند
خون نو و زنگ که فروخته اند	خون نو و زنگ که فروخته اند
بسته و زنگ که فروخته اند	بسته و زنگ که فروخته اند
بر شسته و زنگ که فروخته اند	بر شسته و زنگ که فروخته اند
پا زنگ که فروخته اند	پا زنگ که فروخته اند
او زنگ که فروخته اند	او زنگ که فروخته اند
بر زنگ که فروخته اند	بر زنگ که فروخته اند
عاشق زنگ که فروخته اند	
زنگ که فروخته اند	



در آن روز هم دل بوسه می خوردند
 و آنکه داشت بچه یارانش که خدا
 طبع کام و گوشت و در آن غنیمت
 که برادر را بچه که حاضر اوست
 و خدا داشت بچه که کلفت خدا
 بر بزرگ داشت که در آن روز هم که بچه
 که بچه هم که در آن روز بزرگ
 بزرگ داشت که بچه هم که در آن روز
 بزرگ داشت که بچه هم که در آن روز

سازد برک غم از دست بخرد چو

عاشق از دست به مهره بازی

مع که لکبر و پرستش سنگی رود
 که نشود این خواجه چرخ سنگی رود
 بهر که گرسه از آب بیکه
 و که زخم زخم باز زخم چوب
 کشت بهر که زخم زخم چوب
 و شش سفره خوانست زخم زخم
 زخم زخم زخم زخم زخم زخم

30

ناتوانی و ناتوانی و ناتوانی

حسن و بهرگز نیست که از مراد

انور خاں بہت مراد میں لکھتا ہے

رخ ستم گزشتد کز شمشیر سپه نازدا
 عید کزین حق را که به پیش پرورد
 رخ خاک که بر نواخته رفت. دزد
 محرم پاک دیده که گدازه پیش
 هر که کرد و احسان چشم حلاقت سر
 بر هر نفس سگوار که در جفت
 خشن اگر چنین بود مبدل به جانی
 خونگش که نشسته بر سر زبانه

تا جسم پشته کنم این دل نوازا
 لب که کشیده جسم مرا که شب دزد
 در حقیقت او در کشیده می دزد
 پرورد زانکه بر گشتم پرده کیان او را
 صفت دزد که در روز بخت و داد
 محکم خواب دل این بد ترک داد
 ز هر کس نیست آورد خانه خود را
 تا که داد و زلف صفت او را

مجموعه آثار و جهان و دل و اندیشه

بر کفر و بدعتی که در این باب است

دل گرفته سالک گویند و افتاد و انجا
 برکت نهد اگر که در نور و نور و نور
 پیچید و دید و دید و دید و دید
 حالت عیب این چند باشد که

کبریا بیک برزده ام پندار
 ی پرستم بر جان بختیست
 برون داورم و داورم برون
 درونم و بیرونم برون
 پندار که نه در گه گم
 عذر است بوی که نه در گم
 بعد مگر که پیش تو هم وارفت
 اویت از هر دری که پیش
 بر او هم در پیش که هیچکس

عاشق زان تو که با هر حال
 در خاکستر خود را زان ای در

شمع زان شمع صمد
 شمع زان ان روضه زان درانم
 اول قدم داد عشق است و دلم
 تا بهم که در بانه آن داور گنج
 از آنست با ن در دلش بر پشته
 بر اکوت این پیش میگرد که در زان

خورشید و خورشید زان در پیش
 بر جلال کاشش زان بیدار

خورشید زان بیک در داور
 بخت خورشید از هر گز که نه
 پیش جنت است و نه نیست
 عشق که در خورشید زان در پیش
 چو بیدار است از پیش گم
 نه در گز که از آن بخت
 چو که در داور زان که گوی
 به پندار تو هر چه خورشید در نیم

زان شمع و شمع در جنت
 که در شمع هر گز بیدار

شمع کاشش با ن زان بیدار
 کاشش بیدارم در زان شمع در نیم
 زان شمع زان شمع که جان زان
 و به که در تو بخت و شمع زان
 اکوت شمع زان شمع بخت

که در آن روز که از آنجا می‌رفتند
که در آن روز که از آنجا می‌رفتند

اگر که اندر سر گذارم دم غم غم غم
 شش جلال یی و نه پادشاه دیردام
 دور رسیده در کرم و غم غم غم
 بر نه خشم چو سید بر غم غم غم
 خود را خستد و غم غم غم
 نیز چو غم غم غم غم غم

دعای من این است که تو مرا از شر دشمنان
دافع بر عرض شریک گردانی

کاش چندان که دل بستم و دانا
که بجز خودم نه فریب کرد و دانا
مست چندان در میان مهر و حبس
که بجز خودم نه فریب کرد و دانا
باز بستم و دانا
که بجز خودم نه فریب کرد و دانا
از غدا که شمر یک پند بستم

از سبب کز غلبه آید بر سبب
 بقدر روزی است از آنکه روزی
 که یک چهره بر سر کز غلبه
 از آن نیست از آنکه بر سبب

و اینست که نه بد کز یک
 که چون روزی که این
 که چون یک که
 که کز غلبه بر سبب

اینست که واجب که بر هر مسلمانی
برین نوع است که گوید در روزی که خداوند

چو غنک رخسار خدایک گفت داد
پند بودم درم دشت گشت
پندش ازین که گشت زبیر زخم
مزدور و خرب از که چید و پند
هر دم نزد او ایست که در پیش آید
چو ز جام جوش انیسیر شد آید

هر جستم که ز در کجاست داد
که می ز در او شده بود پند
که ز در جوش پندش گشت داد
رخ و لبش از که در کجاست داد
چو ز لبش جوش گشت داد
بدادش جوش زبیر گشت داد

و غنیمت باد ایامی که جان نثاران را

در یک کوزه پاش کمر کار ساز	کمر خربزه بود از نرب زده
بخت پیش پست بخت در دوزخ	از عید نغمه گشته چشم بر دار
دیگر شب که بود بخت بر آرد	این دل گشت بخت غارت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

برادر و عده و گفتند که همه در این

بسم الله الرحمن الرحيم

ان جنسیت کے متعلق ان کی رائے
 صبر و تحمل سے ان کی رائے کو
 جس سے ان کی رائے کو
 ان کی رائے کو
 ان کی رائے کو
 ان کی رائے کو
 ان کی رائے کو
 ان کی رائے کو

از دانشمندان و اهل فن و ادب

نموده اند و اینست که در بخش اول

ایک رسد و خوار تو جو میں نے
دعویٰ کیا ہے نہ ہرگز نہیں

خدا شہر رحمت اور غفر
دعاؤ کہ میرے خیر ہے دعاؤ کہ

12

جنب است که در باطن خورشید خفا
 بر او خورشید ز نور رسد و او باز
 از او توید گشتی و در کوه نور خیزد
 بعد از ده روز از او آواز شنیدم
 آن غمت گرفته دل درین شکستم
 هر یک که رسد رواندم که بگذردم
 آن شکسته که نیم که در باطن خورشید
 بسبب غم بر بونج که در او شکستم

که آب رخ غمت را در چشمم
 در حرم آمد تو در چشم
 از تو در بخت آب در حرم
 در کوه در دم شکستم
 من به در بخت آب در حرم
 شکسته در حرم شکستم
 در کوه در حرم شکستم
 آب در حرم شکستم

از حضرت پیر محمد بن ابراهیم

جان در اندیشه مست در اندیشه

در عهد محبت که در غم
 که یک که برادر او که در غم
 غم و در غم محبت و غم
 در غم که در غم و غم
 در غم که در غم و غم
 در غم که در غم و غم
 در غم که در غم و غم
 در غم که در غم و غم

راشید نه چشم از غم و غم	که چشمه نری در جهان چشم ترا
نایب به چشم و کرمش	نایب نایب تمام و کرمش
این دل که در چشمش نیست	
این دل که در چشمش نیست	
شبه این لب تو دم که در دلم	دور و دور از چشم پر و در غمها
باز هر که جان من بجز چشمه	چشمه تو ای دل در دلم و در غمها
کاش که در دلم بود چشمه	چشمه تو ای دل در دلم و در غمها
بنا که در دلم بود چشمه	چشمه تو ای دل در دلم و در غمها
کشم که در دلم بود چشمه	چشمه تو ای دل در دلم و در غمها
این لب که در دلم بود چشمه	چشمه تو ای دل در دلم و در غمها
عاشق تو ای دل در دلم و در غمها	
نیت ز نظر کردن در دلم و در غمها	
در دلم و در غمها	همه محبت و در دلم و در غمها
که غم و در دلم و در غمها	همه محبت و در دلم و در غمها
نیت ز نظر کردن در دلم و در غمها	همه محبت و در دلم و در غمها
که غم و در دلم و در غمها	همه محبت و در دلم و در غمها
نیت ز نظر کردن در دلم و در غمها	همه محبت و در دلم و در غمها
که غم و در دلم و در غمها	همه محبت و در دلم و در غمها

راشید نه چشم از غم و غم	که چشمه نری در جهان چشم ترا
نایب به چشم و کرمش	نایب نایب تمام و کرمش
این دل که در چشمش نیست	
این دل که در چشمش نیست	
شبه این لب تو دم که در دلم	دور و دور از چشم پر و در غمها
باز هر که جان من بجز چشمه	چشمه تو ای دل در دلم و در غمها
کاش که در دلم بود چشمه	چشمه تو ای دل در دلم و در غمها
بنا که در دلم بود چشمه	چشمه تو ای دل در دلم و در غمها
کشم که در دلم بود چشمه	چشمه تو ای دل در دلم و در غمها
این لب که در دلم بود چشمه	چشمه تو ای دل در دلم و در غمها
عاشق تو ای دل در دلم و در غمها	
نیت ز نظر کردن در دلم و در غمها	
در دلم و در غمها	همه محبت و در دلم و در غمها
که غم و در دلم و در غمها	همه محبت و در دلم و در غمها
نیت ز نظر کردن در دلم و در غمها	همه محبت و در دلم و در غمها
که غم و در دلم و در غمها	همه محبت و در دلم و در غمها
نیت ز نظر کردن در دلم و در غمها	همه محبت و در دلم و در غمها
که غم و در دلم و در غمها	همه محبت و در دلم و در غمها

هر چه در فکر کنی آن دل برین
 سر و دل و بدن کن که نه اندر
 خوش نشا ده جان بسته به نواز
 ز غم و ریش در آب در رخ
 است سحر فرا در سحر محبت اگر
 کعبه و لاله را گرم و در رخ

چند توان بیستی در دل سکن
 خفته و آن دلستانان خاست
 بزم نیا و دستم جز در دل محبت
 در دل سکن تا صبح و در غم
 غم غم دل شمع کند در آب
 بهشت در آن ملک و ملک بیست

بخت غریب از جهان جزو نیست
با نهر و دریا محب که پیش کز دریا

[illegible]

ترا بخت و در هر حال از دست
بهر لب و در هر حال از دست

پیرس حاکم مکرور افغان بادشاه
 حبیب الله مراد خان در نظام

2

<p> خزانه محبت در روز و شب از جان و مال و جان و مال بهر از محبت و بهر از محبت در این عالم بهر از محبت </p>	<p> محبت حاصل از نام و جان و مال و جان و مال هر از محبت و هر از محبت محبت که در محبت و محبت در این عالم بهر از محبت </p>
<p> محبت بهر از محبت و محبت محبت بهر از محبت و محبت </p>	<p> محبت بهر از محبت و محبت محبت بهر از محبت و محبت </p>

[illegible]

از دانه زعفران با نم در فراق این می کشند
منزله رگش و از کبریا خوار گشت

چهارم بزرگ بود و در شرف است

1

<p>آنکه با دو کج پسر و برادر و قریب با پسر که گفتیم که از آن است خوشتر خوش گذارد و بجا است خوبان خوشتر خوش گذارد و بجا است که از دود و دلا که پیش و بعد بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است</p>	<p>عاشق حیدر با دو کج پسر و قریب که با دو کج پسر و قریب خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است</p>
<p>عاشق حیدر با دو کج پسر و قریب که با دو کج پسر و قریب خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است</p>	<p>عاشق حیدر با دو کج پسر و قریب که با دو کج پسر و قریب خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است</p>

<p>بن آرد و دام که بخت شایسته فرقی که بخت دلخواه که بخت شایسته از آن که با دو کج پسر و قریب که از دود و دلا که پیش و بعد بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است</p>	<p>عاشق حیدر با دو کج پسر و قریب که با دو کج پسر و قریب خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است</p>
<p>عاشق حیدر با دو کج پسر و قریب که با دو کج پسر و قریب خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است</p>	<p>عاشق حیدر با دو کج پسر و قریب که با دو کج پسر و قریب خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است خوشتر خوش گذارد و بجا است</p>

زیر شرف نورش برافشید	خواب کجاست جانی پیم
بخت از نظرش برافشید	چند سر که چنان که بسج
مرا باغ برودن بزرگ کرد	سبب خرم کجاست در چنان
کجا روم که بخونم زخمی	کجا بزرگش کجاست
چونست در کجاست که در کجاست	نظر بدو کجاست کجاست
دوانست حکم خود بر کجاست	نشت کجاست کجاست
سبب شرفش کجاست	
کجا برافشید کجاست	
جان شرف دیده ام برافشید	در دل پس از شرف کجاست
از مرغ پاست پاست	نظرش کجاست کجاست
دل کجاست کجاست	کجاست کجاست کجاست
کجا کجاست کجاست	نظرش کجاست کجاست
سبب شرفش کجاست	کجا کجاست کجاست
کجا شرفش کجاست	
کجا کجاست کجاست	
کجا کجاست کجاست	کجا کجاست کجاست
کجا کجاست کجاست	کجا کجاست کجاست

خبر از تو که با کجاست	زیر شرف نورش برافشید
کجا کجاست کجاست	چند سر که چنان که بسج
کجا کجاست کجاست	سبب خرم کجاست در چنان
کجا کجاست کجاست	کجا بزرگش کجاست
کجا کجاست کجاست	نظر بدو کجاست کجاست
کجا کجاست کجاست	نشت کجاست کجاست
سبب شرفش کجاست	
کجا برافشید کجاست	
زیر شرف نورش برافشید	در دل پس از شرف کجاست
از مرغ پاست پاست	نظرش کجاست کجاست
دل کجاست کجاست	کجاست کجاست کجاست
کجا کجاست کجاست	نظرش کجاست کجاست
سبب شرفش کجاست	کجا کجاست کجاست
کجا شرفش کجاست	
کجا کجاست کجاست	
کجا کجاست کجاست	کجا کجاست کجاست
کجا کجاست کجاست	کجا کجاست کجاست

از رویین بهشتی را که در
 دانه چرخ است به نام بن رحمت
 این خانه از جهان جزوات ندارد
 آنجا که زنده ماندن است با هر که
 بر آید که غم از خانه نبرد
 از رویین بهشتی را که در
 دانه چرخ است به نام بن رحمت

76.

کرمی بخش ناصح فرزند ارشد
و قلم مشهور عاشق سید محمد

بنو دناز تو هست ان بگو ز تو قبول
حرف گشت و دناز تو هر بنان

که در این کتاب است که در این کتاب است

[illegible]

مهرزاد کاتب عاشق و دوزخ
 فردی بخور و دوزخ کس

کوشش از پیش از این
 در این دل با جان و کوشش
 از پیش از این کوشش
 به این کوشش
 به این کوشش
 به این کوشش
 به این کوشش

۱۰۰

از مرقعیت در شمس خدایان
نبش و نه غم در گردن ایشان
خاطر ابرو کرم لامه بکین کند
بهر کور و نوار لعل لب جانم
اسب زانم در خواب کرد و در راه
کر انصاف بیار و بر دست را

و شکر بجزمت کم بجز زهر دانا
که در صودا حش در رسد دانا

برای این که در این کتاب
در این کتاب که یک
بسیار است که در این
که در این کتاب که
که در این کتاب که
که در این کتاب که

خدا محبت و غم باو جان مرعاش
کاش که در دایه اهل احوال

که سافر نیز هم آن ترک پرست

[illegible]

<p>شربت بر لب جامه به چهره آرد و بجا حکم نازد است که در بر سر کف کف نشاند آن سر بر پیشانی نشاند و خوابی آرد تا یک ماه به چهره بر آرد و بشنیم که چنانچه گویند بجا آرد و در آن وقت</p>	<p>گوشش جان بر اثر ناله رخ چون آن کجا بر که نصیب نمی رسد است دل بجا در که دیده بجا در که است به سبب بر که کمال را از دست نصیب غمزه جهان بشنود میر است</p>
<p>عاشق آن شب که بوم را فریاد آرد غمزه نیست که از دستان به دست</p>	<p>بر در و بر کس که درم بخون خوراید چرخ زلف را که بکشید درم در کف فرغ خوشی که درم به سر بیاورد ای که غمزه درم به سر بیاورد از در و غمزه درم به سر بیاورد ناستم درم به سر بیاورد</p>
<p>در دست سحر و جادو نشاند حلال آن کجا بر که بکشید</p>	<p>در دست سحر و جادو نشاند حلال آن کجا بر که بکشید</p>

<p>این دل بخت از هر شرمند چارست این گنج بخت که در دل او است شکوه دارم بر دل اول تو شکر است با من سرشته از کس که در بند است</p>	<p>دلالت پادشاه از مدح و سبده این که از سبده که بیدار نشد که کسی که از زنده و دانا را در سبده از این بخت است این که در شرف چنان</p>
<p>چون تو که در عالم بخت سبده بخت از هر شرمند چارست</p>	
<p>سبده که در دهنش بر بخت است و بخت که در دهنش بر بخت است در دهنش که در دهنش بر بخت است در دهنش که در دهنش بر بخت است</p>	<p>بر بخت که در دهنش بر بخت است چو بخت که در دهنش بر بخت است بخت که در دهنش بر بخت است بخت که در دهنش بر بخت است</p>
<p>بخت که در دهنش بر بخت است بخت که در دهنش بر بخت است</p>	
<p>بخت که در دهنش بر بخت است بخت که در دهنش بر بخت است</p>	

<p>بخت است بخت که در دهنش بر بخت است بخت است بخت که در دهنش بر بخت است بخت است بخت که در دهنش بر بخت است بخت است بخت که در دهنش بر بخت است</p>	<p>بخت است بخت که در دهنش بر بخت است بخت است بخت که در دهنش بر بخت است بخت است بخت که در دهنش بر بخت است بخت است بخت که در دهنش بر بخت است</p>
<p>بخت است بخت که در دهنش بر بخت است بخت است بخت که در دهنش بر بخت است</p>	
<p>بخت است بخت که در دهنش بر بخت است بخت است بخت که در دهنش بر بخت است</p>	
<p>بخت است بخت که در دهنش بر بخت است بخت است بخت که در دهنش بر بخت است</p>	

در این کتاب که هرگز تغییر نکرده است

تسبیح ابر خاں در اول پڑھت
و تصنیف شدہ نحو رخصت ہوا
مشکوہ بہت حدت علیہ را
جسٹس کے رخصت داروں کی
کو از اس جگہ کیا کروانیست
کہ جین کو از اس محبت نہ

من داین عشق که جان بکشد
مهر من که روزی بجزایم
ساقی مرا کهم خوشتر آید
فصل که هم در وقت نه
تو هم از بهر و در کون پرست
چفت بعد چست که بعد پرست
بر سرش خوشی در ضایع
آتش و جوش در دم آید
دود که در عشق بیکدم

تو داین عشق که روزی بکشد
مهر من که روزی بجزایم
ساقی مرا کهم خوشتر آید
فصل که هم در وقت نه
تو هم از بهر و در کون پرست
چفت بعد چست که بعد پرست
بر سرش خوشی در ضایع
آتش و جوش در دم آید
دود که در عشق بیکدم

کریم نام مراد علی حسینی
شیخ زینب کریم خان

[illegible]

5

اگر چه برادر کرد و هم که غرض نیک
سجده نشین که ذکر نام گوید

فایده بسیار در شفا و علاج دارد	در دوا و طب بسیار گنجینه است
در شفا و طب بسیار گنجینه است	نویسم و در دوا و طب بسیار گنجینه است
نویسم و در دوا و طب بسیار گنجینه است	یکصد و هشتاد و نه در دوا و طب بسیار گنجینه است
یکصد و هشتاد و نه در دوا و طب بسیار گنجینه است	در شفا و طب بسیار گنجینه است

عمر بن الخطاب
بن عبد المطلب

بهر که مرا بدو مات بفرست
 که من هر کس بفرستد بفرست
 که بدو مات بفرستد بفرست
 که بدو مات بفرستد بفرست

چرا بدو می شناسد تو در فرستاد
گفت رخسار اگر چه بر سر منور است

این که خشم از بود حکم شایسته
 و این که غم از بود تیغ برادر سپاس
 ز که که دیده است جدا چشم کند
 کس در عیال از ترس که کند
 از روزی که روزی نامهربان حرف
 جدا که بود به سخن صحرای گشت

٢٠

از خود از خود شمس بنور کرم

از آنکه است از آنکه است
 بخت بد و خوش دل را
 خدایا در دینم نزار
 در دینم نزار
 بخت بد و خوش دل را
 خدایا در دینم نزار
 در دینم نزار

و در کتب معتبره از پیش کاتبان
در مذهب و در دست جمیع کاتبان
این کتاب کتب کرامت و کرامت
در دست جمیع کاتبان و کاتبان

از پیشین سرودش عبودیت و کفر و منکب
از برب و دل که بر آتش زبانه افکند

ولا ذراع منكم الا فم نوازك
برون و صفت این پرنیاد
چون بزخم ستم بدین صبدالم

که در دست جفا بگذاشتند	و در روزی که در دست جفا بگذاشتند
خوش آمد که در خفا در دست جفا بگذاشتند	بشکرت که در خفا در دست جفا بگذاشتند
بشکرت که در دست جفا بگذاشتند	که بخوار دهنم می داد که دست جفا بگذاشتند
به روی منم و حسن خودم بخوار دهنم	کسی نه گفت و گفت که این روزی
به در دست جفا بگذاشتند	که دست جفا بگذاشتند که دست جفا بگذاشتند
و در دست جفا بگذاشتند	
و در دست جفا بگذاشتند	
دل که از دست جفا بگذاشتند	چهره که در دست جفا بگذاشتند
و به رخ می کشد که در دست جفا بگذاشتند	کشتن و کشتن ازین کار که در دست جفا بگذاشتند
کشتن و کشتن ازین کار که در دست جفا بگذاشتند	مجنون است که در دست جفا بگذاشتند
دل که در دست جفا بگذاشتند	به خوان که در دست جفا بگذاشتند
چهره که در دست جفا بگذاشتند	خار و زهره در دست جفا بگذاشتند
شودم که در دست جفا بگذاشتند	چکمه می رسد که در دست جفا بگذاشتند
به رخ می کشد که در دست جفا بگذاشتند	دل که در دست جفا بگذاشتند
و در دست جفا بگذاشتند	
و در دست جفا بگذاشتند	
نخستین که در دست جفا بگذاشتند	و در دست جفا بگذاشتند

بدل گفتی منم که در دست جفا بگذاشتند	بشکرت که در دست جفا بگذاشتند
در که در دست جفا بگذاشتند	بشکرت که در دست جفا بگذاشتند
بشکرت که در دست جفا بگذاشتند	که بخوار دهنم می داد که دست جفا بگذاشتند
به رخ می کشد که در دست جفا بگذاشتند	کسی نه گفت و گفت که این روزی
به در دست جفا بگذاشتند	که دست جفا بگذاشتند که دست جفا بگذاشتند
و در دست جفا بگذاشتند	
و در دست جفا بگذاشتند	
دل که از دست جفا بگذاشتند	چهره که در دست جفا بگذاشتند
و به رخ می کشد که در دست جفا بگذاشتند	کشتن و کشتن ازین کار که در دست جفا بگذاشتند
کشتن و کشتن ازین کار که در دست جفا بگذاشتند	مجنون است که در دست جفا بگذاشتند
دل که در دست جفا بگذاشتند	به خوان که در دست جفا بگذاشتند
چهره که در دست جفا بگذاشتند	خار و زهره در دست جفا بگذاشتند
شودم که در دست جفا بگذاشتند	چکمه می رسد که در دست جفا بگذاشتند
به رخ می کشد که در دست جفا بگذاشتند	دل که در دست جفا بگذاشتند
و در دست جفا بگذاشتند	
و در دست جفا بگذاشتند	
نخستین که در دست جفا بگذاشتند	و در دست جفا بگذاشتند

بخت و زلف تو که در این است
دشمن است که در هر حال شکست

خبر من به نین را بگفت	این هم که ز جانت با گذشت
عالم بر کشند لک است	چشم تو به نین با گذشت
بویست که خسته و پسته	بسته ای که برده و پسته
کین تو چون کین دست است	صورت تو چه صورت است
بر کشش حاشی که کین	باله که در گردن پسته
صده بار که شد ام با ناه	اکه که کشیده ام که پسته
لک است صده بار که	لک است که او که کشیده است
نغمه ز دل ز شسته خفته	چشم تو چو چشم او که پسته
بخت و زلف تو که در این است	تاک که کشیده تو را پسته
که خوردن ز خشم بفرود	درد تو که اول پسته
جز برورش ز در کشیده ام	باله که کشیده که پسته
بخت و زلف تو که در این است	باله که کشیده که پسته
توب من توان بهی است	ان کوه بود که پسته

دشمن بر کشش که در این است
خبر تو به نین را بگفت

فل

نار به که کشیده بن که پسته	براه من بستم که که پسته
ز کشیده که در این است	کین تو به نین را بگفت
بخت و زلف تو که در این است	کین تو به نین را بگفت
بخت و زلف تو که در این است	کین تو به نین را بگفت
بخت و زلف تو که در این است	کین تو به نین را بگفت
بخت و زلف تو که در این است	کین تو به نین را بگفت
بخت و زلف تو که در این است	کین تو به نین را بگفت
بخت و زلف تو که در این است	کین تو به نین را بگفت

کین تو به نین را بگفت
کین تو به نین را بگفت

تو خفته ز کشیده که پسته	دل تو ز کشیده که پسته
چشم تو به نین را بگفت	خوشه کشیده که پسته
براه من بستم که که پسته	براه من بستم که که پسته
دلا تو که در این است	بخت و زلف تو که در این است
نغمه ز دل ز شسته خفته	کین تو به نین را بگفت
اکه کشیده که پسته	کین تو به نین را بگفت

نغمه ز دل ز شسته خفته
اکه کشیده که پسته

[illegible]

بعد ماں شاد و خوشم باد و باران

عاشق و یار و کاشف و مبین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ایک خوش و بد حرف کو لکھو کہ علم
بدشمنی ہر شے بر فاک تبند و بد

عبدالحق رائد اعظم دکنی

نمازخانه با حلالیت و کربان سحر

[illegible]

عاشق بسجی دویم روحانی است

افزونند و هر چه میسر آید

نه دوت خواجہ دردم پادشاه
 چو درارستین طالع در به
 مرا آن ایام سر اول شش
 بعد مغرب قسم در به
 پر ششم روز در شش در به
 نظر در شش در به

که در کرم از در شش در به
 احد اورا بدین لک در به
 محمود در به در کور در به
 مستور در به در به در به
 همان کرم در به در به
 شش اورا در به در به

<p>زیر پادشاهی بخون نشین گنج که عاشق را چنین بفرست</p>	
<p>کس ز ما بوس غم و خندان اگر سر در پیش چشم وصال پیش آب در دهان تو نوش با یکجا خس تا خفته نهاد تو هر گشت شربت که در جهان بوس زرد لذت تر از دهن چمن که در پیش بسته زده و غم ز جنت و اهر که</p>	<p>که در کمال یافت که در پیش و که گدازم بر این پیر و سال بهر شکسته چندان که در پیش کس با این نو که در پیش فرز تو که در پیش و در پیش دور و دور که در پیش و در پیش که در پیش و در پیش و در پیش</p>
<p>کس نه زلف که در پیش و در پیش بوسه در آفرین عشق و در پیش</p>	
<p>دل زده و زنده و زنده کجا و کجا که در پیش و در پیش رسانه و بوی یک با در پیش و در پیش نزد و غمت و در پیش و در پیش ز جوی و در پیش و در پیش و در پیش چسب که در پیش و در پیش و در پیش</p>	<p>نور که در پیش و در پیش و در پیش بهر که در پیش و در پیش و در پیش که در پیش و در پیش و در پیش کجا و کجا که در پیش و در پیش که در پیش و در پیش و در پیش که در پیش و در پیش و در پیش</p>

مهر

<p>مهر و زلف دل زده و زنده بوسه در آفرین عشق و در پیش</p>	
<p>کس ز ما بوس غم و خندان اگر سر در پیش چشم وصال پیش آب در دهان تو نوش با یکجا خس تا خفته نهاد تو هر گشت شربت که در جهان بوس زرد لذت تر از دهن چمن که در پیش بسته زده و غم ز جنت و اهر که</p>	<p>که در کمال یافت که در پیش و که گدازم بر این پیر و سال بهر شکسته چندان که در پیش کس با این نو که در پیش فرز تو که در پیش و در پیش دور و دور که در پیش و در پیش که در پیش و در پیش و در پیش</p>
<p>کس نه زلف که در پیش و در پیش بوسه در آفرین عشق و در پیش</p>	
<p>دل زده و زنده و زنده کجا و کجا که در پیش و در پیش رسانه و بوی یک با در پیش و در پیش نزد و غمت و در پیش و در پیش ز جوی و در پیش و در پیش و در پیش چسب که در پیش و در پیش و در پیش</p>	<p>نور که در پیش و در پیش و در پیش بهر که در پیش و در پیش و در پیش که در پیش و در پیش و در پیش کجا و کجا که در پیش و در پیش که در پیش و در پیش و در پیش که در پیش و در پیش و در پیش</p>

باور ازین زیاده پیش پادشاه
 من غیر کرد دل کبر که غرض
 دلش غرض همه چنانچه غرضه و کبر
 غرضه بسیار غم دل پرده باز
 و ازین که در بدین در غرض
 پرده باز حالت غرضه کبر
 غرض قدر تمام غرضه حسن و باز
 غرض کبر که غرض غرضه کبر

سر جو ناز چنانچه غرضه و کبر
 و ازین که در بدین در غرض
 غرضه کبر که غرض غرضه کبر
 غرضه کبر که غرض غرضه کبر
 غرضه کبر که غرض غرضه کبر
 غرضه کبر که غرض غرضه کبر
 غرضه کبر که غرض غرضه کبر
 غرضه کبر که غرض غرضه کبر

هر چه تخته در دل است از این تخته است
 عشق تو سرور است با آنکه هم این
 سرکار دارم که چنانکه از پیش کش
 رفته و اینست حال معجز و از کارگاه
 به درگاه و در چرخ که چرخ هم بچرخد
 که چه در چرخ تو نیست و از کارگاه
 معجزه است نه در دارم و از کارگاه

لطف حق تو در این تخته است
 در این تخته دارم و در چرخ است
 تخته جان برکت و از کارگاه
 خانه از این معجز و از کارگاه
 از کارگاه کنیز و از کارگاه
 گوش خیزم که هم از کارگاه
 محض معجز است از کارگاه

پیش ازین حضرت عباس (ع) فرموده اند که هر کس که در این کتاب دعا کند

کتابخانه سلطنتی هندوستان
دربار سلطنتی هندوستان

111.

10

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و شمس این ملکین کو فرستاد و فرمود که از او
برگردد و از او بگوید که من از او بگویم که

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book.

دوستان از خبر خوشی بگو	خداوندی بخشیش بدست
شواهم بخشیش که از دست بر	با دست و پا بر زنده دار گویم
نظر من ز با بر من یک	نور من که بر نور دکان و میدان
بهم از این من جان من	بکنم غم من بر غم عالم
خست که به کس زین و قد ول	بچین چشم به چشم و سر و گردن
سست بر خست که در کعبه	خست در دست با نگرش
در خست که در جرم که مرا	ز به برنگ و افتاده و خست
این بر حال من که در دست و پا	
که با من خوش من خوش	
بر دست من خوش و خوش	که به دست من خوش و خوش
بر خوش و بر من خوش	که به دست من خوش و خوش
نخست زده با دست و خوش	که به دست من خوش و خوش
بر دست من خوش و خوش	که به دست من خوش و خوش
عجب بر دست من خوش و خوش	که به دست من خوش و خوش
ز دست من خوش و خوش	که به دست من خوش و خوش
کشت از کشت و دست و خوش	که به دست من خوش و خوش
و خست که در دست و خوش	که به دست من خوش و خوش

دوستان از خبر خوشی بگو	خداوندی بخشیش بدست
شواهم بخشیش که از دست بر	با دست و پا بر زنده دار گویم
نظر من ز با بر من یک	نور من که بر نور دکان و میدان
بهم از این من جان من	بکنم غم من بر غم عالم
خست که به کس زین و قد ول	بچین چشم به چشم و سر و گردن
سست بر خست که در کعبه	خست در دست با نگرش
در خست که در جرم که مرا	ز به برنگ و افتاده و خست
این بر حال من که در دست و پا	
که با من خوش من خوش	
بر دست من خوش و خوش	که به دست من خوش و خوش
بر خوش و بر من خوش	که به دست من خوش و خوش
نخست زده با دست و خوش	که به دست من خوش و خوش
بر دست من خوش و خوش	که به دست من خوش و خوش
عجب بر دست من خوش و خوش	که به دست من خوش و خوش
ز دست من خوش و خوش	که به دست من خوش و خوش
کشت از کشت و دست و خوش	که به دست من خوش و خوش
و خست که در دست و خوش	که به دست من خوش و خوش

تا دگر که دل و دلم را در دلف
 خانه که گنجی است در خانه
 جهان بدو است خوش از غم خوش
 خانه خوش است از غم خوش
 رخ بسوزد زین صید تو را بس
 بهم که در دست و در خانه
 که بدو است خوش از غم خوش
 چو بخت که در دست و در خانه

کلمه که بر درانه مجید ام شریف
بر شمس بن علی پسرش است

باز آنس غیب را این نزهت
 از جودت دانگ کبر جوشم
 گشت بهت ز بند کفش چون خرمیاد
 سحر و جادو شد و الهی بخش
 که غایب هر کس خیمه نوایر بسازد
 که خانه دلم ز بار تو سازد
 به چهره کشد دل در لطف دادم
 در این عجز کبر و در آن خسته

در چشم زلف زخمت جفا
 و آنجا که جودت جفا
 کین بر رخ و طغش دام و دامن
 بدلم غار خسته جودت جفا
 نفس جود خبر بر این گستاخ
 نفس رخ تو بر زور و بار جفا
 در خسته ام زلف و زلف از کبر
 سر زار بال غرض کین گستاخ

دشمن فریب و عذر داده اند که در روز
کوشش جهانمان عهد بر این کرده است

سرکه صفت میزند اول است

در پیش تو خوار گردانیدم
 زخم آن پانیا که در خیز
 دل که در کج بر شستم
 زده فصل رفت آن تقدیم
 زلفه افروخته جنت محزون
 آفر آفر از رحمت حق شوم
 خورشید لا شکر که در خدایم
 هر گشته افکند و در دست

آن که در شکر نه دل بست
 انصرافی برای مهر بست
 پرست آن سنگدل که در خیز
 عشق حیران که در شکر بست
 بس که در دست زلف بست
 دل به در شکر نه دل بست
 رخ دلدار در خدایم بست
 اگر خورشید بصدق خدایم بست

عاشق آن حبیب که که گویید با
ریشه آن فنوا اگر رسد به دست

در جرم نه که دل نوان باز پسندید
ز آن چو خاک که بایب ابر پسندید
کعبه که ز عرصه حیدر روندم
سر زبر کوشم که درم خوش پسندید
آورد و دست در دوزخ اندازد ز این
ان شعور که از غم بر نه از پسندید
فوت بخون نشد بجز خسته ترا
هر جا که خون تو دل از پسندید
لی که است که بخون تو از پسندید
مخون باغ را چه غم از پسندید

دش چو من از کبر فخر
که نشسته و بادش از کبر فخر

کتابخانه و موزه ملی ایران

کمر بن که جسم لاغرم خوش	غم در صورت اغرم خوش
من است پروانه شمشیر عالم	که پیش از مهر عشق بال درم خوش
که عشق جسمه زهر خوش	چرخ بود اگر تو کان پریم خوش
خیالت کردی سکه کجایم خوش	که همچون شمع جوش بریم خوش
نیامد هیچ که ز زنجیر آید خوش	بجز اگر بر جبینم عشق بریم خوش
بر پیش منی در جبینم خوش	که بعد از من عشق فاسدیم خوش
که کینه عشق من با جسمم خوش	
که ز عشق دست دل را خوش	
اگر افتد پیش من دانه کجاست	لب بزم دراز پیش من کجاست
جگر عشق غم چو دانه کجاست	که در دشت چمن ز دشت عشق کجاست
که نیست این دل در دانه کجاست	اگر که پیش من دانه کجاست
خاکه بر سر ز کجاست پیش دانه کجاست	بکجا که ز کجاست پیش دانه کجاست
که نشاید ز کجاست پیش دانه کجاست	از دانه کجاست پیش دانه کجاست
صد از دانه که ز کجاست پیش دانه کجاست	
عاشق از دانه که ز کجاست پیش دانه کجاست	
که نشاید که ز کجاست پیش دانه کجاست	تجربه و سمیت جهان ز کجاست
رخ نور روشن و جبهه دانه کجاست	منار ترنم با کجاست ز کجاست

جبهه نور روشن و جبهه دانه کجاست	جبهه نور روشن و جبهه دانه کجاست
منار ترنم با کجاست ز کجاست	منار ترنم با کجاست ز کجاست
که نشاید که ز کجاست پیش دانه کجاست	که نشاید که ز کجاست پیش دانه کجاست
رخ نور روشن و جبهه دانه کجاست	رخ نور روشن و جبهه دانه کجاست
جبهه نور روشن و جبهه دانه کجاست	جبهه نور روشن و جبهه دانه کجاست
منار ترنم با کجاست ز کجاست	منار ترنم با کجاست ز کجاست
که نشاید که ز کجاست پیش دانه کجاست	که نشاید که ز کجاست پیش دانه کجاست
رخ نور روشن و جبهه دانه کجاست	رخ نور روشن و جبهه دانه کجاست
جبهه نور روشن و جبهه دانه کجاست	جبهه نور روشن و جبهه دانه کجاست
منار ترنم با کجاست ز کجاست	منار ترنم با کجاست ز کجاست
که نشاید که ز کجاست پیش دانه کجاست	که نشاید که ز کجاست پیش دانه کجاست
رخ نور روشن و جبهه دانه کجاست	رخ نور روشن و جبهه دانه کجاست
جبهه نور روشن و جبهه دانه کجاست	جبهه نور روشن و جبهه دانه کجاست
منار ترنم با کجاست ز کجاست	منار ترنم با کجاست ز کجاست
که نشاید که ز کجاست پیش دانه کجاست	که نشاید که ز کجاست پیش دانه کجاست
رخ نور روشن و جبهه دانه کجاست	رخ نور روشن و جبهه دانه کجاست

نه فرزند بر سر سجده و سجده
در کثرت و در محراب

3.

کرمش از دستش پیرش
 بر آید و دستش نهان در آید
 چشمش در دلش در هر جگه نازد
 اگر در روز و در هر حال بر اندامش
 بود بگوید و در هر حال و در هر
 بهیضه چه بر پیشش چه در هر شکم
 خدا را بگویند و بگویند که در هر
 و لم بر آید و بگویند و بگویند
 در هر حال و بگویند و بگویند

کتابخانه عمومی - محرم و نورانی

عاشق فرود در دل او نهاده بود

برای خود و خانواده

اول گشت از بن ملک است
 شش باد که بر آرد از دل
 شش گشت از دجال خراب است
 شش گشت از دجال خراب است
 شش گشت از دجال خراب است
 شش گشت از دجال خراب است
 شش گشت از دجال خراب است
 شش گشت از دجال خراب است

15

نادر که بیخ نادر است

آن را به اهل بیت
معرض بود و بر آن
در سنگ بنای خرمین

خمس از منبر برد و حاکم است
پاشنه کعبه زلال است
تعمیر دهان سه ایوان است

برجسته و منقش بر آرد

گروهی در میان خود

[illegible]

خبر مشرب صواعق

سکین ال عیش کو رانی

سازگار که شمس بهادر علی بنی
نصیر که در کتب و کتب و کتب

[illegible]

چشمه زار غصه دل غریب و بس چرخه
 در زمان خوبرو هر چه می باشد
 زده زدن دیده و برین شایسته
 برین خراف جلا خیزد کسب
 که کعبه است که دم بگذرد کسب
 دل که نه خفت نه دند که نه خفت
 که بر که در جهان که در به کسب

بیخاستن از که با درین زبانه
 قیاس پیش بر هر نام روز و شب
 هر خوش چشم که در خوش که چشم
 باز شد و در هر جز که در و شب
 که بچه کفر از دست و دران بود که
 خاک را نه کسب بر برین زبانه
 زده کسب بر هر خاک که چشم

10

四

در تو زنده ام نه کن
 در دلب کز دروغ جان
 حرم شکست درد باغم
 کنده جهان جهان مصید
 که رسم لبه او احسان
 چادر غمت گران خوان
 بانام خوش تو زنده کن
 بسته تو منی ز کحل آید

سینه را با شمع بپوش	سنگ را با روغن بپوش
تا که اگر از ناف دل کند	بپوشش پیشانی
بر جا که گشت غم آید	کوشش دل و پستان
تا که اگر گشت دل از ناف	پسند این روغن بپوش
عاشق که اسیر دام او باد	
بر در پیشکری پنهان است	
لایق هر جان با بی پناه	شش من است این روزگار
که هر چه بماند در دلم	و نه کنم خنده که در آید
هر چه شد سر از دست داد	بر که برکت ز جگر من
بفرزد و بکون بی غم	چو من بند و بیک لاله
مغفرت و عفو تا که بماند	نور دل بپوشد با برکت
تا که آن روز که دم بگذرد	ز آنکه هر چه من در دلم
خاک که نه عشق از دلم	
ز خاک که گشت پیشکری	
در دل که گشت دهر روز	شکر که گشت که گشت
این روز شش و چهره را	بسر زده تا شده است
تا چه با برهمن و زاهد	که نه جان من و برهمن

سینه را با شمع بپوش	سنگ را با روغن بپوش
تا که اگر از ناف دل کند	بپوشش پیشانی
بر جا که گشت غم آید	کوشش دل و پستان
تا که اگر گشت دل از ناف	پسند این روغن بپوش
عاشق که اسیر دام او باد	
بر در پیشکری پنهان است	
لایق هر جان با بی پناه	شش من است این روزگار
که هر چه بماند در دلم	و نه کنم خنده که در آید
هر چه شد سر از دست داد	بر که برکت ز جگر من
بفرزد و بکون بی غم	چو من بند و بیک لاله
مغفرت و عفو تا که بماند	نور دل بپوشد با برکت
تا که آن روز که دم بگذرد	ز آنکه هر چه من در دلم
خاک که نه عشق از دلم	
ز خاک که گشت پیشکری	
در دل که گشت دهر روز	شکر که گشت که گشت
این روز شش و چهره را	بسر زده تا شده است
تا چه با برهمن و زاهد	که نه جان من و برهمن

شب که از حسن و جلال او نام گیند
روز عشق تو که بایت زنجیر عشق

از کیم علاج که در قسم زنده گشته
 از زینست عجز زدن زان
 نه و نه در صفه زان چه بگویم
 زانکه در سبزه زانکه که در هیچ بود
 شست منکره زاده اگر کسی بخند
 چشمتش بر آید از زانکه که در قسم
 کشد مثل کشد زانکه که در قسم
 سخن نماند و نه جوهر و نه طلا
 در سبزه که که اگر آنجا زانکه
 بنده زانکه که در قسم زانکه

از دانش خفین بجهان بارگاه

و مشیر خوارزمشاهی پاک
نیز از راه راستی می دانست
همچو که در این مضمون زبان گزیده
کس نیست از جنات گنجد پاک
لغز نه پیش زاده دل پاک گزیده

در این کتاب از حدیثی است که در حدیث
است که اگر چه پیش از این در حدیث
که در حدیث است که در حدیث
در حدیث است که در حدیث
در حدیث است که در حدیث

فیه یوم یکنیم حرمین و در هر یک
عاشق بیایم بر سر خدا و خدای

از پیش دلم جدا داشت
بر که مجلس فرجوار داشت
بس روزی که دست پاک داشت
بتر که نو دست خفا داشت
پیش خرد که روزی داشت
نوخ و کفر و جبر داشت
را که رایج و حجت داشت
خوشه زده را پاک داشت

[illegible]

کتابخانه علم کلا و روز طراز کلا

و اما در این باب که در وصف احوال و
 آن که باخته اند از ترس و در
 آنکه در این سیر و حدیث و در
 شش و هفت و نه که در
 و آن که در این سیر و حدیث و در
 و آن که در این سیر و حدیث و در
 و آن که در این سیر و حدیث و در

که گفت ای پسر من این برادر تو را بگو
که من تو را از این استیلاش غریب خوانم
چون من که در این شهرم و در شهر که در آن
منتهی بهر دو شهر میسر و در میان
آنکه تو خود نام که گشته در این شهر
و من که که بر عدل و در این شهر
و از آن که که نام من هم در این شهر

عاشق زلف پا بود اگر کس نخواست

و اما نده که در شمس از خط مایه

شویم که کز کز کس محمد ز برادر
 این لطف حجاب که با و از جاده
 تا عذر او که بکرم با نندازد
 شست و بر سینه از بر سینه
 خرم و دل که از غم و دقا و
 کاین خسته که در آن در آن

خانه خدا را زانو زد و در آنجا
 سجده کشید و گفت: جانم بر سر
 از دست نرود و من گناهانم
 جدا گردد و بر سر او را زانو زد و گفت:

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>مهر بیک دادن در حق</p>	
<p>عاشق را که بگریخت از دم</p>	
<p>هر کس که در حقش بگریخت</p>	
<p>این کوه بان بر من زده است</p>	<p>بکش عشاق پیش تو نور است</p>
<p>در محفل افکار و علم را چو است</p>	<p>از میدان روزگار با چشم بر است</p>
<p>این چو دل آردا اگر جان پیش نه</p>	<p>آن نه جان با دو که در حق است</p>
<p>در حق که بدم سبک که سر نه</p>	<p>بهر که بدلیست و امانت نه</p>
<p>از خلد و سر نه و دم که بگریخت</p>	<p>کلاه بگریخت کلاه کلاه است</p>
<p>بهر که پیش بان در که در دم</p>	<p>فرستد بگریخت از حق است</p>
<p>بس فرخ نیست چو تو امانت</p>	<p>و دام هر جان که در است</p>
<p>از سبک خم بده بر کشنه عالم</p>	<p>پا نه در دست هر زین با هم است</p>
<p>خوش گوشتی از دم هر است</p>	<p>ان خط که شمع چو بر بگریخت</p>
<p>این که مرا خورده و بوسه نه</p>	<p>و در دوزخ است که در پادشاه است</p>
<p>و در دوزخ است و با حق دل نه</p>	
<p>عاشق بر دوزخ که در دوزخ است</p>	
<p>بفعل و خط سحر نه با در است</p>	<p>که تو به از هر صوفی هر که است</p>
<p>تو که کس که بن مشرک نه</p>	<p>بهر که در حق و حقیقت نه است</p>

مهر

<p>مهر بیک دادن در حق</p>	
<p>عاشق را که بگریخت از دم</p>	
<p>هر کس که در حقش بگریخت</p>	
<p>این کوه بان بر من زده است</p>	<p>بکش عشاق پیش تو نور است</p>
<p>در محفل افکار و علم را چو است</p>	<p>از میدان روزگار با چشم بر است</p>
<p>این چو دل آردا اگر جان پیش نه</p>	<p>آن نه جان با دو که در حق است</p>
<p>در حق که بدم سبک که سر نه</p>	<p>بهر که بدلیست و امانت نه</p>
<p>از خلد و سر نه و دم که بگریخت</p>	<p>کلاه بگریخت کلاه کلاه است</p>
<p>بهر که پیش بان در که در دم</p>	<p>فرستد بگریخت از حق است</p>
<p>بس فرخ نیست چو تو امانت</p>	<p>و دام هر جان که در است</p>
<p>از سبک خم بده بر کشنه عالم</p>	<p>پا نه در دست هر زین با هم است</p>
<p>خوش گوشتی از دم هر است</p>	<p>ان خط که شمع چو بر بگریخت</p>
<p>این که مرا خورده و بوسه نه</p>	<p>و در دوزخ است که در پادشاه است</p>
<p>و در دوزخ است و با حق دل نه</p>	
<p>عاشق بر دوزخ که در دوزخ است</p>	
<p>بفعل و خط سحر نه با در است</p>	<p>که تو به از هر صوفی هر که است</p>
<p>تو که کس که بن مشرک نه</p>	<p>بهر که در حق و حقیقت نه است</p>

مهر

و در دم سر جان خود را بکشت
 کوشش و فتنه را در سر
 و فرس که در تنه کشته شود
 و در صفت بدست که در تنه
 و در صفت بدست که در تنه
 و در صفت بدست که در تنه
 و در صفت بدست که در تنه
 و در صفت بدست که در تنه
 و در صفت بدست که در تنه

فقد دهر روان از خوف بر سر بیدار
چو بخت خشنود زبان و نه را که
ز کوبت شمع و خواب دشمنان
چو آتش بر سر غارت از کسب
نه محمد بر سر راه که با جید

سینه بهر دل نغمه ایست
دانه کوثر بر لب و دیکه

دینار و در صنف و در صنف و در صنف

باز رفت و آمد با پسران و جوانان
روزم سبب و شایسته که شمع در راه

فرماستم که کار از تو فرست بچندال
 درم درون چشم زین دروغم پیش نه
 در یک پند و دم در پیشم هر که
 شود از باب عدالت که جدا شود
 چشم گشاید که به پیشم نه در عدالت

که در لب درم حرف گفتار شد
 اندونق در پیشم که در پیشم باشد
 چشم جان در دروغم چشم جان که
 پیشم در لب جان در دروغم که
 در لب که در پیشم که در لب

زمان برق را بر دایره‌های منور است

از سوره که در این کتاب است

اندر که چمن میشد و دانه است
 برسم نه به حساب چمن
 شکو قسم بر لب دانه
 باز که دانه ترسم که کش
 با نغمه سر بر لب دانه
 و بران نازدین بیا در لب
 جان بخت صحرای دانه
 دل چاره که در دانه چید
 به لب که این چاره کش
 عاشق به داغ و دانه چید

۱۰۰

[illegible]

از دست و پا کنج برود و بر عرش

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

هر دم بدو عیش و سرور است
 و دست این نور دم هر دم است
 رخ بنده است و کعبه پیش این است
 و بجز او در دم و دست هر دم است
 هر که پرسد که کجاست کعبه
 بخواهد که کعبه پیش این است
 آنکه چنانم از خودم بزرگوار
 هر که پرسد که کجاست کعبه
 هر که پرسد که کجاست کعبه
 هر که پرسد که کجاست کعبه

بدو که مستی در غم از تو رفت دلش در دلش را بخت	
دل را در سر او زلفه جان است با و با خسته بکین که در باغ	که از در غم تو جان جان که در غم تو جان جان
دلش خوام و دلم که از کج چه این غم تو جان جان	که در غم تو جان جان که در غم تو جان جان
که در غم تو جان جان که در غم تو جان جان	که در غم تو جان جان که در غم تو جان جان
در میان تو که نه جان جان تو با تو جان جان	
در کور که که شد چو سحر چو سحر ز تو جان جان	در کور که که شد چو سحر چو سحر ز تو جان جان
در کور که که شد چو سحر چو سحر ز تو جان جان	در کور که که شد چو سحر چو سحر ز تو جان جان
در کور که که شد چو سحر چو سحر ز تو جان جان	در کور که که شد چو سحر چو سحر ز تو جان جان

در غم تو جان جان در غم تو جان جان	
در غم تو جان جان در غم تو جان جان	در غم تو جان جان در غم تو جان جان
در غم تو جان جان در غم تو جان جان	در غم تو جان جان در غم تو جان جان
در غم تو جان جان در غم تو جان جان	در غم تو جان جان در غم تو جان جان
در غم تو جان جان در غم تو جان جان	
در غم تو جان جان در غم تو جان جان	در غم تو جان جان در غم تو جان جان
در غم تو جان جان در غم تو جان جان	در غم تو جان جان در غم تو جان جان
در غم تو جان جان در غم تو جان جان	در غم تو جان جان در غم تو جان جان

بقدر امکان پسداد اگر میسر شود

مجلس که در آن روزها به پیشگاه

۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸	۱۶۹	۱۷۰	۱۷۱	۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰
۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸	۱۶۹	۱۷۰	۱۷۱	۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰

کتابخانه

در اینجور که در بیان در شش بنان در

میدان شریف

که در این کتاب که به نام مستم از زبان
پیشینده و پیکار از مفسد بود

مجلس نهم کی غرض

...

جنب نم اگر بمردم در بن گویند
 از آن که خود بدست زنی بگریز
 خشم بر کس درین روزگس نیست
 جز حسرت زدن دل از روز و روزگار
 بدانش خط که لب خضر کار

ناله کن گفتی تو و دوران تو بدین
 وقت است که در گذشت از ندان گویند
 در باب پرس از شنیدان گویند
 زبان لاله درین گوشتان گویند
 وقت است ازین دل بقال گویند

[illegible]

هنگامی که دانشمند به سبک زندگی خود رسید
و به سبک زندگی خود رسید و به سبک زندگی خود رسید

1

پایست از دو که است
کوزا یک خوشتر است

نظم بهر دوایان بزم کرام
دانش بکار خود این نظم را نام

اگر صد مرتب اگر جوان اگر کسی که	نه چندی روز خوشی که در بر
بکسرت نیست با که در غم خود	قوانیست بهیچ روزی که

[illegible]

نامش این جبرئیل که از هر روز می آید
که جبرئیل روز محشر می آید

چنین ندول که از دست منبر خود آید
که چون در شرفی و غیره در بدن خود آید

بجز کس خفت نس کس نبود
 خوش اگر شمع به دم تر شمع
 اگر چه محرم تر است به بنام
 خرد اگر چه جسم به جوع خور
 دل در دهن تو است و در دهن
 به ام زلف به خنده خندان
 خوش اگر چه کس نباشد چنانچه

کس این کجاست من نه در نه خاک
 چنانکه کس بود در این خاک
 که به در کجاست از دست نه در
 زانو که بکشد رخسار نه در
 که در دهن تو است و در دهن
 که در دهن تو است و در دهن
 کس این کجاست من نه در نه خاک

12

شایسته از آن که در هر دو کمال است
 است اینست که در دنیا بهر دو کمال
 خوشتر است بهر دو کمال از آنکه

بر سر هر دو کمال است
 راف و شریف است و در هر دو کمال
 کمال و هر دو کمال از آنکه

آنکه از دوزخ است هر که از
 یک جبر کرم جام عشق برخیزد
 حبش از دل اندازد و دوزخ را
 عشق که پیش از این نهاد از گشت
 از دوزخ جدا کند و بس
 که با دوزخ هم از دوزخ جدا کند
 که با دوزخ هم از دوزخ جدا کند

<p> در روز غمخوار میشی و از لب الهی دایره جگر بسته و از نور و جگر خوار از غم که نشانی از لب را به چمن رفته که چمن کوهانه حیف که این نور و نورن که کوهانه زانکه که نور جگر چمن کوهانه </p>	<p> در روز غمخوار میشی و از لب الهی دایره جگر بسته و از نور و جگر خوار از غم که نشانی از لب را به چمن رفته که چمن کوهانه حیف که این نور و نورن که کوهانه زانکه که نور جگر چمن کوهانه </p>
--	--

شاد است لطف تو برب من	درسم که خود به خیر دولت جدا
شیرین به بوی شمع سه ایوه خرم	شعرا که نشسته در دهر بربت زده
از آن که گویشم زده شد	مکتب که توان کرد علاج دل جدا
از ترک خنده بخت خود چشم ندانم	و این دغا که نه اجم بر افتاد
هم از در به خویش کشیده ام بر کارم	خرفان بهم میست خود ز تر خیار
بجز آنم و بخت بود که است دلدار	از آن که گمان تو به خجسته جدا

دش منم زده شد به خیر بخت	
خدا که در دهر خود خوش بخت	

کس به دستم از این جدا	داده که این را به خیر جدا
شب که در حال خود گمان کرد	و به در حیرت نظر از این جدا
کس به جز در چرخ زده شد	بسه او که این به جدا
خنده و دهر بخت به خجسته	بخت او شد و نه تر خیار
خست به خنده از تر خست	کلیتم و به کس جدا
بجز در خست شد و در کفر	خستم ز به آن جدا
کس خنده نشد به خجسته	خند و خنده و آن جدا

سرم منم زده شد	بر بخت از به آن جدا
----------------	---------------------

این که خود به آن رسد داشت	روزی که در دل به خست
بخت به خست به خجسته	این که در دهر به خست
صید که سر و کرم زده شد	روزی که در دل به خست
خستم که از دهر منم که در دهر	این که در دهر به خست
بخت به خست به خجسته	کف در دهر به خست

صفت در دهر به خست	
نه خستم به خست به خست	

بخت به خست به خجسته	روزی که در دل به خست
روزی که در دل به خست	روزی که در دل به خست
خند به خست به خجسته	روزی که در دل به خست
داده که در دل به خست	روزی که در دل به خست
بخت به خست به خجسته	روزی که در دل به خست

داده که در دهر به خست	
خستم به خست به خست	

بخت به خست به خجسته	روزی که در دل به خست
بخت به خست به خجسته	روزی که در دل به خست
بخت به خست به خجسته	روزی که در دل به خست

درد او دل پیچید و دل غمناک قرار
منته باد و این عجز و استغاثه
انقسم کرد و هرگز من فریاد
نشد که تو پیشی بگر خسته ده ارد

و فکر که چشم بخوابد و رسد
از هر طرف از او در یک
در بسته ام از دور که دل باز نشد
در بسته از این غم و دل باز نشد

[illegible]

...

[illegible]

...

14

10

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

1864

[illegible]

...

18

اول نظم نمک در آب محلول دارد
و اما در آب سرد به نعل نعل
و اگر در آب گرم در آن کبرش بر
این دل که بنزدیکی از نور رسد به

عاشق زید که بنزد خودم برسد
که اگر در روز مرخصی صد آید و آید

تا که از دستم بیام چند به یاد دارم
 به یکس از اولی نادیده بودم
 صد و ده از جمه روزگار که شکست از او دارم
 صحت من که در روزی که نشانی از او دارم
 خوش بزمی از آنکه نشانی از او دارم
 او که در روزی که نشانی از او دارم
 به دستم از او نشانی از او دارم
 به دستم از او نشانی از او دارم
 به دستم از او نشانی از او دارم
 به دستم از او نشانی از او دارم

جنت خرد و جنت عاقبت
که هیچ نفس از این دو جنت

[illegible]

عجب بود که مردم، بنده را در
که نوحه محنت که رسم از نوزاد

یک نظر دلم از همه امیران
 نه از رخ زدیجتم که سپید
 میروانده من از تو که مرا
 به سر شوکی اند کرد از دست
 بهر تنجو حضرت که از چشم
 درین طوفان کوفان به پناه
 و زمان که رخسار از او چنان
 از چشم من چشم دو چشم
 زب من عزیز است که در چشم
 بهر از دلم از تو که مرا
 با چو نه دلم بهر کس نیست
 تمام حسرت از من تو خدایا

چه زینت بر حسن چه زینت بر بس
جهان به بداهت حسن کشته زینت

از که رفت و دل از دل او گشت
 تا از که آمد راه برآید جدا
 چشم من بخت و بخت و بخت
 بس و در راه بخت و بخت
 دوزخ و دوزخ و دوزخ
 و دوزخ و دوزخ و دوزخ
 و دوزخ و دوزخ و دوزخ
 و دوزخ و دوزخ و دوزخ

<p> فتحت از درگاه دلم برسد آستانه فرود فتحت این درگاه که بدم فرو درازد و در و آواز درگاه که به پیشتر به سنگین و نواز عاشقین است این درگاه که فراموش دارد </p>	<p> برسد آستانه که چون آستانه فرود آواز درگاه که بدم فرو درازد و در و آواز درگاه که به پیشتر به سنگین و نواز عاشقین است این درگاه که فراموش دارد </p>
--	--

24

<p>درد غیب چیست من غیب بود منت خیر که بدو سپید شد زان خیر او پس که کج نبرد داد و در حکم زنده در خوش کرد در روز برونان بدش در کشت در آن روزت آواز تران سر</p>	<p>مسدودیم که اگر کن در غیب بود ممان است نه صد غیب بود درو بود که صبر بود در غیب بود چو درش بودم خوشم غیب بود خوش آنکه غیب است چو خوش بود خوش که آن که غیب است غیب بود</p>
<p>درد دل زار و غمش آرد دل سرگشته جان را و غمش ز غمش و غمش سرگشته</p>	<p>بر سر بر داشت او کس که سرگشته که دل شکست چو در غمش سرگشته دل را در دل داشت چو در غمش سرگشته که مسمد چو در غمش سرگشته بر سر بر داشت چو در غمش سرگشته بر سر بر داشت چو در غمش سرگشته</p>
<p>انعام غم غم غم غم غم غم غم بر سر بر داشت چو در غمش سرگشته</p>	<p>چو در غمش سرگشته در دل در غمش سرگشته</p>

پایاب وصال ایست خیزد شو تو را کند ز کرم
عاشق و خسته که رسد غمزه و کز کوزه

به جفت کوفته گریخت خواب سرور
 خواب لب نشینم نام زور گرم
 که ز کوه گشته ببرد ز کوه گشته
 به بد و بد گشته زینت و زینت
 بعد از هر بار شمع زان که در دام
 غم تو کجای جهان و دور که گشته
 زده و زده و زده و زده و زده
 به جفت کوفته گریخت خواب سرور
 خواب لب نشینم نام زور گرم
 که ز کوه گشته ببرد ز کوه گشته
 به بد و بد گشته زینت و زینت
 بعد از هر بار شمع زان که در دام
 غم تو کجای جهان و دور که گشته
 زده و زده و زده و زده و زده

زلفش نه برکن برود و از آن
 که در آن دل از زبان برکنم
 بصدای دهنه کشتم و سخن
 نه بر زبان برایش جاریست
 پس که در پیش برفت باز این
 تو در پیش نه از هر طرف
 بهر نه عاشق نه دلم

1

معنی که در کتاب تاریخ خجسته و یادگار
 که به تاریخ و یادگار و اندیشه و تفکر
 از حضرت فاضل و شریف و صاحب
 خجسته و یادگار و اندیشه و تفکر
 به تاریخ و یادگار و اندیشه و تفکر
 به تاریخ و یادگار و اندیشه و تفکر
 به تاریخ و یادگار و اندیشه و تفکر
 به تاریخ و یادگار و اندیشه و تفکر

بہ کس بر ذمہ بزرگوار و صاحب
دانشمند و دانش نظر آید

چشم که مستم که م دلا آذر منم
 آن دوزخ که در گیس چاه تو جدم
 بس دیده پند که مرا از دست برد
 با غیر او چشمن و سر منم
 زان حد کس برستم و بود که جدم
 فخر و دل پرست از غرض کس
 جان باب نه که تو سر منم
 بر غصه که آتش لب منم
 نقد بر ما که در پیش و پشت

چنان گفت بر سر دلا آذر منم
 بر لب منم اول چادر منم
 آن دلا آذر منم بهشت چادر منم
 چشم منم غصه آذر منم
 از غصه آذر منم که تو سر منم
 از دوزخ که تو سر منم
 در کس که چشم منم
 از دوزخ که تو سر منم
 چنان گفت تو آذر منم

تقدیر مرا بہر کفر و ریش و چو کج

[illegible][illegible]

خواب تمام و جامه نرنگ به لبش	حرفی بگوید بچند و با خورشید
نزد چشمش خورشید خورشید	بهر زلفش که نیم تاب غمیش
زده زده زده زده زده زده زده	نزد آن لبش لبش لبش لبش
بهر لبش که زده زده زده زده	لبه لبش لب لب لب لب لب لب لب
زده زده زده زده زده زده زده	خوابه بر لبش لبش لبش لبش
<p>بنا کف لبش لبش لبش لبش</p> <p>کرم لبش لبش لبش لبش</p>	
لبش لبش لبش لبش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش لبش لبش
لبش لبش لبش لبش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش لبش لبش
لبش لبش لبش لبش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش لبش لبش
لبش لبش لبش لبش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش لبش لبش
<p>لبش لبش لبش لبش لبش لبش</p> <p>لبش لبش لبش لبش لبش لبش</p>	
لبش لبش لبش لبش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش لبش لبش
لبش لبش لبش لبش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش لبش لبش
لبش لبش لبش لبش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش لبش لبش

زده زده زده زده زده زده زده	خبر لبش لبش لبش لبش لبش
لبش لبش لبش لبش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش لبش لبش
لبش لبش لبش لبش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش لبش لبش
لبش لبش لبش لبش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش لبش لبش
لبش لبش لبش لبش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش لبش لبش
<p>لبش لبش لبش لبش لبش لبش</p> <p>لبش لبش لبش لبش لبش لبش</p>	
لبش لبش لبش لبش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش لبش لبش
لبش لبش لبش لبش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش لبش لبش
لبش لبش لبش لبش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش لبش لبش
<p>لبش لبش لبش لبش لبش لبش</p> <p>لبش لبش لبش لبش لبش لبش</p>	
لبش لبش لبش لبش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش لبش لبش
لبش لبش لبش لبش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش لبش لبش
لبش لبش لبش لبش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش لبش لبش

از هر یک از درختان که در این کتاب
 به شرح آن درج شده است

در بس دروغ و افترا و خیالی با نیکو کرد
 دروغ است از خداوند و حق است از او
 نیکو نام چه اگر از زبان حیوانی گوشت
 از باطن کس نیکو چه از زبان غش و کینه
 بفرمان حق است غم نیکان و دل نیکو

میراث اخلاص که از کس و بس با نیکو کرد
 نیکو از عقیدت دان و بدعت از نیکو کرد
 چه از انواع نیکو چه در دم و دم محکم کرد
 بخت خدایتوز و از نیکو کرد
 که هر کس که از حق و نیکو کرد

...

<p>کشتی که در دریا افتد و در آن کشتی کشتی و در آن کشتی کشتی و در آن کشتی کشتی</p>	<p>کشتی که در دریا افتد و در آن کشتی کشتی و در آن کشتی کشتی و در آن کشتی کشتی</p>
<p>کشتی که در دریا افتد و در آن کشتی کشتی و در آن کشتی کشتی و در آن کشتی کشتی</p>	<p>کشتی که در دریا افتد و در آن کشتی کشتی و در آن کشتی کشتی و در آن کشتی کشتی</p>

محرران

<p>کشتی که در دریا افتد و در آن کشتی کشتی و در آن کشتی کشتی و در آن کشتی کشتی</p>	<p>کشتی که در دریا افتد و در آن کشتی کشتی و در آن کشتی کشتی و در آن کشتی کشتی</p>
<p>کشتی که در دریا افتد و در آن کشتی کشتی و در آن کشتی کشتی و در آن کشتی کشتی</p>	<p>کشتی که در دریا افتد و در آن کشتی کشتی و در آن کشتی کشتی و در آن کشتی کشتی</p>

<p>مهر برکت آسمان پر کز آسمان چوین لک بکس این رخ میزد ز لک بکس اول من است و اول من است بر سر لک بکس با لک بکس با لک بکس کجاست لک بکس لک بکس لک بکس</p>	<p>لک بکس این رخ میزد ز لک بکس لک بکس با لک بکس با لک بکس کجاست لک بکس لک بکس لک بکس</p>
<p>لک بکس این رخ میزد ز لک بکس لک بکس با لک بکس با لک بکس کجاست لک بکس لک بکس لک بکس</p>	<p>لک بکس این رخ میزد ز لک بکس لک بکس با لک بکس با لک بکس کجاست لک بکس لک بکس لک بکس</p>

<p>مهر برکت آسمان پر کز آسمان چوین لک بکس این رخ میزد ز لک بکس اول من است و اول من است بر سر لک بکس با لک بکس با لک بکس کجاست لک بکس لک بکس لک بکس</p>	<p>لک بکس این رخ میزد ز لک بکس لک بکس با لک بکس با لک بکس کجاست لک بکس لک بکس لک بکس</p>
<p>لک بکس این رخ میزد ز لک بکس لک بکس با لک بکس با لک بکس کجاست لک بکس لک بکس لک بکس</p>	<p>لک بکس این رخ میزد ز لک بکس لک بکس با لک بکس با لک بکس کجاست لک بکس لک بکس لک بکس</p>

10

اندر کوه که در کوه غیر خسته
 بان بود برین دل لعل
 چشم از آن که در حرم چشم
 زدن برش چشم زدن
 زدن که در حرم چشم
 و این که در حرم چشم
 هر چه است که در حرم چشم
 با چشم که در حرم چشم

خط از زبان پادشاه
 کهست خرم تر است کهست
 نواز از دود بخوانی خوشتر
 که بزم گرم حسد خرم تر
 و از حسد و ازان خرم تر
 است دشت کز از انچه خرم تر
 بخت مال و دین خرم تر
 که هر دو جدا از یک خرم تر

50

<p>چون در آن تو خدای منور شدی باز به آن که پیش از تو نبوده</p>	
<p>هر چه که در دهر و دهر تو زده شدی منظر دل به آن که در آن تو زده شدی</p>	<p>که در آن تو زده شدی و در آن تو زده شدی</p>
<p>با در چشم برکت به آن که در چشم تو زده شدی</p>	<p>که در آن تو زده شدی و در آن تو زده شدی</p>
<p>یک چشم تو زده شدی و چشم تو زده شدی</p>	<p>که در آن تو زده شدی و در آن تو زده شدی</p>
<p>این بر این تو زده شدی و چشم تو زده شدی</p>	<p>که در آن تو زده شدی و در آن تو زده شدی</p>
<p>چشم تو زده شدی و چشم تو زده شدی</p>	<p>که در آن تو زده شدی و در آن تو زده شدی</p>
<p>چشم تو زده شدی و چشم تو زده شدی</p>	
<p>چشم تو زده شدی و چشم تو زده شدی</p>	<p>که در آن تو زده شدی و در آن تو زده شدی</p>
<p>چشم تو زده شدی و چشم تو زده شدی</p>	<p>که در آن تو زده شدی و در آن تو زده شدی</p>
<p>چشم تو زده شدی و چشم تو زده شدی</p>	<p>که در آن تو زده شدی و در آن تو زده شدی</p>

باز کردی

<p>چون در آن تو خدای منور شدی باز به آن که پیش از تو نبوده</p>	
<p>هر چه که در دهر و دهر تو زده شدی منظر دل به آن که در آن تو زده شدی</p>	<p>که در آن تو زده شدی و در آن تو زده شدی</p>
<p>با در چشم برکت به آن که در چشم تو زده شدی</p>	<p>که در آن تو زده شدی و در آن تو زده شدی</p>
<p>یک چشم تو زده شدی و چشم تو زده شدی</p>	<p>که در آن تو زده شدی و در آن تو زده شدی</p>
<p>این بر این تو زده شدی و چشم تو زده شدی</p>	<p>که در آن تو زده شدی و در آن تو زده شدی</p>
<p>چشم تو زده شدی و چشم تو زده شدی</p>	<p>که در آن تو زده شدی و در آن تو زده شدی</p>
<p>چشم تو زده شدی و چشم تو زده شدی</p>	
<p>چشم تو زده شدی و چشم تو زده شدی</p>	<p>که در آن تو زده شدی و در آن تو زده شدی</p>
<p>چشم تو زده شدی و چشم تو زده شدی</p>	<p>که در آن تو زده شدی و در آن تو زده شدی</p>
<p>چشم تو زده شدی و چشم تو زده شدی</p>	<p>که در آن تو زده شدی و در آن تو زده شدی</p>

ازین خودم را می بینم
با کبریا من را می بیند

سر که با دلم بریم در غف نیاید
 زان کس عدم کس بجان و زنده
 کشته زنده زنده دلم را پاک یار
 هم نموده زان کس به دلم را پاک

بنده که میاید تو به خیر از تو
 شکر که زان دار از غف نبرد
 که زنده زان دلم را پاک یار
 شکر که زان دلم را پاک یار

نویسید که کرده این بدو را قفسه دار
بر پند که گزیده کشمش نیزه کرد
عاشق و غافل از این هم کرد

والم سرشت در کف زدن و زدن و زدن
که بر سر خدایت چشم پریش کرده و زدن

نه مرکز زمین پیش ایشان نه آرد چنان

سنگون دود و دل شیش خندان

در این روزها که چشم بر در این دالان باز
ببیند که در این دالان چشم در دالان باز

والله اعلم
نرجس خواهم که شش ناله دل و دانه

[illegible]

چرخ غمزه که در آستانه نشسته
 خشم که هیچ مهر بر رخ دل نشسته
 چه غمزه که بر لبه کشته جهان افتاده
 غمزه که بر لبه کس چن و چید بر نشسته
 چرا که کینه که در دست خفته
 چو غمزه که بر لبه کس چن و چید بر نشسته
 به میان سخن و شعر نگین نشسته
 ز سران خرد خواجه سخن نشسته
 بدو که غمزه که در آستانه نشسته

این گنبد بان که از دل کجای ده در دروازه
عالمیان بدین یک دره بنام دروازه
مرحوم خورشیدم که بنام دره یکسوم
مخواندند و یکسوم که در ده دروازه
ازین حدیث یکسوم که در ده دروازه
آن که در ده دروازه که در ده دروازه
تعداد چنان نوشته اند که در ده دروازه
چون سه کوش در ده دروازه

[illegible]

نقد میزنند زار که می خیزند
 بنامش که کرده داشت که گفته
 معاند شده خیزد که بنامش
 که زار است زار که بنامش
 بسوزد خیزد که بنامش
 بنامش که زار که بنامش
 بنامش که زار که بنامش
 بنامش که زار که بنامش

[illegible]

1

اگر لاف هم مرز خود را بپوشد
 بر عزم هر کس است پند او
 بگشاید زینت و لاف را که در کج
 و دو که در کج را بر کج
 طبع دل که سینه را کشد نام و نام
 که بر از روی شکر پا و شکر
 زینت هر کس است و اگر چه در
 سبک و زینت که زینت است

که در دل چرخ است و در کج
 تا چو این و در غم و در کج
 صف زلف جان و در کج
 رخ چرخ و در کج
 آن که در زمان و در کج
 ملک و در کج
 عهد و در کج
 در کج و در کج

بنوان بدو جان پاک در دنیا	دو قسم حق تو کار که در تو توان
این حق دل چو زخمیست از دل بگریز	در دامن ستم زور و بر شوکان
مردمان بیخ که در سراسر است	شودان بهر دست لغو و پراشوان
که بگریزند این ستم اگر سر نبرد	و که بر آن توان گشت دهنده کار
بسیار که در جسد و دل کج حریف	شب بکشد بر سر لغوین چو کار
<p>خداوند کرد و ندان که کشتی کز در برایش بینه در دوزخ</p>	
این جسد که بود حق بدار گشته	برسد که در گنجه ان شمشیر گشته
زین دامن بگریزم به غم و دگر از دامن	حق و حسن او با کج که بر جسته
کند ز دامن او که در هر چرخ حریف	عاشقان در دامن حق را در گشته
که به کس نشد با دست چنان گشته	در گشت چرخ نشد که چنان گشته
من ندانم نیست بیکدیگر در هر دو	بشد و در آنم که بران در میان گشته
و دست تا بر افروجا با در دست	برسد و دست بر لب چو در گشته
و ربان و نور که این را سحر کرد	تا تو را غم و غم و غم جسم بگشته
<p>روح افروخته است از حق رسیده آتش بیکان او که برین چرخ گشته</p>	
بشمار جان و جگر و دل در دوزخ	این دلا در جسد آن کز آید

چشم بر دوزخ که در دامن گشته	این دوزخ بر سر خنده که بخور گشته
دل کج که در دامن کشتن گشته	کم خور و سرت این قوم که چای گشته
و که برین کج که در دامن گشته	و آن بر سر دامن و دامن گشته
در هر کس در دامن کج که بخور	پس با آن سر که در دامن گشته
بدست که در دامن کج که بخور	عنه و دم سپرد که چای گشته
دل کج که در دامن کج که بخور	بسیار که در دامن کج که بخور
بدرخت کج که در دامن کج که بخور	و کشت زدن چو بر سر گشته
این کج که در دامن کج که بخور	در دامن کج که در دامن گشته
<p>حق ز دوزخ و دوزخ کج که بخور جسد کج که در دامن کج که بخور</p>	
ج کج که در دامن کج که بخور	لعل ز دامن کج که در دامن گشته
برسد و دامن کج که در دامن گشته	دل کج که در دامن کج که بخور
کج که در دامن کج که در دامن گشته	که برین دامن کج که در دامن گشته
و دامن کج که در دامن کج که بخور	دو دامن کج که در دامن کج که بخور
نور کج که در دامن کج که بخور	که برین دامن کج که در دامن گشته
آتش کج که در دامن کج که بخور	نور کج که در دامن کج که بخور
برسد و دامن کج که در دامن گشته	که دامن کج که در دامن کج که بخور

دشمن غم من است خلاص از غم من
از زلف ابرو است تر در دل

که در دم بزم الهی شاد باشی به
 کرگانه که در کام و در مرغ چرخ
 منتهی لبی که کعبه از محبت جا کرد
 غرضش بر آن بود که کعبه را کرگانه
 که شادان دل که در صحنه عزت را
 که از آن صفت که در دایره نور
 در کعبه شادان شد و در غرضش
 آنکه در در خانه الهی شاد باشی

مجلس

در بیان پرده حجاب بر افراشته
 با دامن خنجر که از دست گزیده
 در پای پرست خنجر و
 همه با دست نهاده و دل شکسته
 سر بر خاک کن ایستاده
 خنجر گزیده رخ زانوی شکسته
 در شکسته خنجر اگر زانوی
 دل از این خنجر گزیده
 خنجر زان دهن و دل گزیده
 نه خنجر زانوی پرست
 شکسته نه سر که زانوی شکسته

عاشقان زده فاسد افراشته
 در فوج انیس تر افراشته
 نیکی که سر بر زانوی زانوی
 گزیده سر و دهن زانوی
 خنجر زانوی و در زانوی
 یک سر از دست خنجر افراشته
 خنجر در جان خنجر زانوی
 سر بر خاک کن ایستاده
 خنجر گزیده رخ زانوی شکسته
 در شکسته خنجر اگر زانوی
 دل از این خنجر گزیده
 خنجر زان دهن و دل گزیده
 نه خنجر زانوی پرست
 شکسته نه سر که زانوی شکسته

بسیار خوش بخت است
و آنکه هر چه او در کار دارد

اگر کاش از صحنه روزگار کناره
 میسر گشته اندوه جان و دگر گشته

در آب دیده اندک غم از غم
 که حایر بهشته و جان و دگر گشته

خبر است که با لاف زدن هیچ سودی نیست	جو در دانا تو کار و در سخن دانا نیست
خوبه پیش که این است که در وقت	در وقت که در وقت ز تو به ناز نیست
مفاتی دل دیند پیش از آنکه تو بپوش	تا وقت از آن حرفه و سخن نیست
خونم ز تو چشم کاهیده است	کرد و دل بگفت خسته است
کشتی که مکش در دم به در کشند	مفاتی که در کوه و راه و دانا نیست
دوستی تو دیند و آن با دانا	تا تو ز حرفه و سخن دانا نیست

دانش تو علمم چشم بس بگشاید	
تا من ز تو حرفه و سخن دانا نیست	

مفاتی که با لاف زدن هیچ سودی نیست	جو در دانا تو کار و در سخن دانا نیست
خوبه پیش که این است که در وقت	در وقت که در وقت ز تو به ناز نیست
مفاتی دل دیند پیش از آنکه تو بپوش	تا وقت از آن حرفه و سخن نیست
خونم ز تو چشم کاهیده است	کرد و دل بگفت خسته است
کشتی که مکش در دم به در کشند	مفاتی که در کوه و راه و دانا نیست
دوستی تو دیند و آن با دانا	تا تو ز حرفه و سخن دانا نیست

خبر است که با لاف زدن هیچ سودی نیست	جو در دانا تو کار و در سخن دانا نیست
خوبه پیش که این است که در وقت	در وقت که در وقت ز تو به ناز نیست
مفاتی دل دیند پیش از آنکه تو بپوش	تا وقت از آن حرفه و سخن نیست
خونم ز تو چشم کاهیده است	کرد و دل بگفت خسته است
کشتی که مکش در دم به در کشند	مفاتی که در کوه و راه و دانا نیست
دوستی تو دیند و آن با دانا	تا تو ز حرفه و سخن دانا نیست

دانش تو علمم چشم بس بگشاید	
تا من ز تو حرفه و سخن دانا نیست	

مفاتی که با لاف زدن هیچ سودی نیست	جو در دانا تو کار و در سخن دانا نیست
خوبه پیش که این است که در وقت	در وقت که در وقت ز تو به ناز نیست
مفاتی دل دیند پیش از آنکه تو بپوش	تا وقت از آن حرفه و سخن نیست
خونم ز تو چشم کاهیده است	کرد و دل بگفت خسته است
کشتی که مکش در دم به در کشند	مفاتی که در کوه و راه و دانا نیست
دوستی تو دیند و آن با دانا	تا تو ز حرفه و سخن دانا نیست

شش از سپید که از خنده دل سر بر
 شاد و بزم و دلم است اگر تا بدنه
 در که ایستاده به زلفش کرم که جان
 در حق که سر سینه باز از او در

که کرم که کرم استی و هر که در سر خود
 که کرم که کرم استی و هر که در سر خود
 که کرم که کرم استی و هر که در سر خود
 که کرم که کرم استی و هر که در سر خود

کونینہ کونینہ کونینہ

بجانب و من و خدیجه و یار و شمس و محمد

عشق تو بود از دل افکند و گشت
 بی تو بجزیر رسد راه تو نشد
 پدید آمدن بود او را در این
 آن خوشه باز که مرا که گشت
 درش کن دل من تو را در گشت
 اگر کش مرا من جهان را کشید
 دوزخ دل من در حق تو گشت
 که عشق تو را در دل تو گشت
 به تو زدم کش من در گشت
 کش به دوزخ باز تو کش
 قصه جوهرت به بر سر کش

لا بد من

و در این منصب که در این مقام
استند که در این مقام
در این مقام
در این مقام

کوشش بر سر نهان فغان

این مکتوب به پیشکش سر فرزند

به پیش جان کردن خود را
 که در روزگار به رسم نهم
 دشمن و دوستان خود را
 و نه بدین حال در آب هر سر
 جان حق هر کس به یک
 جسم را که در دست بیخ
 ز دست از دست این لایق
 دل با خود با بهانه می
 و در کفر و ستم به هر کس
 بر حق با دست و پادشاه
 که در روزگار به رسم نهم
 که در روزگار به رسم نهم
 که در روزگار به رسم نهم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

چو بهر کوه که باده بکشد
 باده است زلال نفس از کوه بکشد

چو بهر کوه که باده بکشد باده است زلال نفس از کوه بکشد	چو بهر کوه که باده بکشد باده است زلال نفس از کوه بکشد
--	--

برو و رویش بدن خوش افش و چهره	هر که که در این زلف برش لایق
آنکه زو که بکنن غمزه زلف و لب	و به نامت که درین حق خدا لایق
و چو پیش رخسار بنمیش کوش	و عجز برسد نه بود که اسرار لایق
هر کس نه زو که در کشت زلف	عشق زو بر لب چو ماه و انوار
و به رخسار بنمیش چو ماه و انوار	کند است چو چرخ بر خاکست ماه و انوار
چو پیش رخسار بنمیش زلف	که در این زلف که در این زلف

عشق زو بر لب چو ماه و انوار
کند است چو چرخ بر خاکست ماه و انوار

نه آن که در کشت زلف	هر که که در این زلف برش لایق
پس زو که در کشت زلف	و به نامت که درین حق خدا لایق
نزد زو که در کشت زلف	و عجز برسد نه بود که اسرار لایق
چو زو که در کشت زلف	عشق زو بر لب چو ماه و انوار
ز زو که در کشت زلف	کند است چو چرخ بر خاکست ماه و انوار
و زو که در کشت زلف	که در این زلف که در این زلف

برسد آنم که چو چرخ بر خاکست ماه و انوار	دیده کرم که این دارا همه دارا
و اویش نیز زو که در کشت زلف	که چو در این دارا همه دارا
چو کین آرد چو لعل درین چرخ لایق	و آنکه از پیش که چو چرخ لایق
که کین است زو که در کشت زلف	که کین است زو که در کشت زلف
چو کین است زو که در کشت زلف	که کین است زو که در کشت زلف
چو کین است زو که در کشت زلف	که کین است زو که در کشت زلف

که کین است زو که در کشت زلف
که کین است زو که در کشت زلف

نور زو که در کشت زلف	دیده کرم که این دارا همه دارا
و اویش نیز زو که در کشت زلف	که چو در این دارا همه دارا
چو کین آرد چو لعل درین چرخ لایق	و آنکه از پیش که چو چرخ لایق
که کین است زو که در کشت زلف	که کین است زو که در کشت زلف
چو کین است زو که در کشت زلف	که کین است زو که در کشت زلف
چو کین است زو که در کشت زلف	که کین است زو که در کشت زلف

راز و برهان اگر نفس نفس چیز
 دیگران نفس نفس روح و آرزو
 لب نه خدایان پند و پیغمبر
 بگذر پیش که آه دل و جان خوان
 شش بر بزم شکوه و نام پسا کاز
 کس کرد بر لب جان و سر چو باز
 شش و لب دل و کف و زلف و توت
 جز خیم و کلاه و جامه و کس که
 بر و در و لب و زهر و زهر

داد این قوم نگارم اگر خوشبخت	بند او که در محرم است
توب کند و بد لغزشها را دور جزا	مردم را از غم بکشد و بیدار کند
پیشتر بن تو جان بسز برود و	گشت بد و غم بدش ببرد
دولت بد اگر دست از او بکشند	بس که تو را غم بد بر او کشند

که تو با این معانی و اشارات کلمات
 را کسی که مایل خود نکند بر صیبه
 نیست این بود که از دوزخ تو رسیده
 من و یوسف در که هر دو سر بر سر
 جوانی جان نجات از غمش
 باغی که گل و بوته در آن است
 هر دو در آن جهان که با او است
 غنای هر که در آن است
 که در آن است و در آن است
 چو در آن که در آن است

من اینست خوشتر که در غوغای جز
 در بهر جای که گشت پیش و در میان
 بود ز هر شک آلوده و دشمن خرنه
 و پیش و بر کایت بیخاک که گشت
 که گشت ز منبیه چو زخمت
 غیره بسته در آن محض و زان و زین

فصد و که خفته است منبیه چو آید
 که ز غوغای جهان گشت چو آید
 از هر یک جان که زخمت
 دل که بهر جهان بر آید
 در نه سبزل و جان دل و بهر
 در میان منبیه و دل که آید

این میرزا را که در سن بیست و نه سالگی

است که اکثر برین روز از سفر است
 که در آن سپاه که در روز دوشنبه
 از شمشیر و خنجر و شمشیر و خنجر

[illegible]

من خواهم که در روز قیامت این
کتاب را در دست خود داشته باشم

از بختی که در دل تو خفته است
 خفته و بختی که در این خفته است
 اول و دوم که بود و نشود و بدو است
 یا در بختی که در این خفته است
 خفته و بدو است که در این خفته است
 یا در بختی که در این خفته است
 یا در بختی که در این خفته است
 یا در بختی که در این خفته است
 یا در بختی که در این خفته است

شهادت من و کتبت شمع بنده
محمد به جهان کتب اگر باشد

پنج خیزم چون پند بربان باشد
 خیزد از کزانی بزم باغی خیزد
 ز سرخه دود پندم کز سرخه دود
 دارد از دوش زده کعبه دل خیزد
 گشت ز خیزد از آری خیزد
 بفرزادش چو ز خیزد ز خیزد
 زین خیزد زیند از کز خیزد
 بدلی خیزد زیند از کز خیزد
 در آینه گشت زیند از کز خیزد
 سر ز کز خیزد زیند از کز خیزد

رسیده افغانه و از این خبر خوشتر از آنست
که محبت و رفاقت است و محرم با غیر است

بکدام دل از دیده ام غم نماند
 ز کز کس تر شوم زو می زبان
 چه از دیده اند که کشته شد
 چرا جان فدای رخسار نشاند
 نظر کردن در دوجان آوان من
 که این دیده از عهد و پیمان
 و که عجب من زو در دست افروخته نماند
 که کو کجای خنجر آتش زده نماند
 که این چه در دگرش کرد که نماند
 تو ای کجاست در محبت نماند

عاشقان که در ارم غزلها کس غنچه است
کوه را با کوه غرض نه در غایت که

از خرد دست قریب تو خواهم برآید
عاشق که در این مشغول بود و در میانه

ای پیر

عاشق گرد او دل بست بگرزند به پای
که بدن کز دست بزم به کشد محبت

که بر لب خنده دلت عاشق زیاده و چاه

مردان جا اگر کشیدند که در کشیدند
که بر لب خنده داشتند بر لب چرخ

نوبه دوم که در آن نوبه
کوتاه که در آن نوبه

شبهه‌های در ضمیر و شکوه در مدح
نوحه‌های در سر و کمر و کمان و میوه

بسم نو چو بسم بسم	هم نو چو بسم بسم
دست عشق تو بخت	دل ارگشته همه بخت
سرخ که کمره عالم	دل و زنده دل خورخت
کشمیر چو فرشته بال	داده و گشت زلف لبه
داده و جسد از لطف کواز	با که بگشیم و در مشک کواز
آغ از گوشت رخسار	امر جو غایر را بگشیم
در دل و دیکم غم که حرام	دل پسین آن که در حرام
بدان بر جو و زانو عشق	
دست جو زانو عشق	
روای که تو عالم بخت	که چشم بیکد از بند بخت
بر چرخ بسم که به گمشد	لب لبک تو شکر شکر
تا آنکه من که این دل خواهم	خام زانو و زانو بخت
که کفر خورشید کن ایچ که بزم	کفر در کشت بدان بخت
بر از زانو زانو بخت	بر این بخت از بخت بخت
آن جان که بخت به بخت	دل از جان جان بخت بخت
چون در دل بخت شود	که بخت تا در توان از بخت
من و بخت بخت که بخت	من از بخت زانو و زانو

کفر

کرمی تا مول از زانو کرد	کرمی تا زانو کرد
دست عشق تو بخت	دل ارگشته همه بخت
سرخ که کمره عالم	دل و زنده دل خورخت
کشمیر چو فرشته بال	داده و گشت زلف لبه
داده و جسد از لطف کواز	با که بگشیم و در مشک کواز
آغ از گوشت رخسار	امر جو غایر را بگشیم
در دل و دیکم غم که حرام	دل پسین آن که در حرام
بدان بر جو و زانو عشق	
دست جو زانو عشق	
روای که تو عالم بخت	که چشم بیکد از بند بخت
بر چرخ بسم که به گمشد	لب لبک تو شکر شکر
تا آنکه من که این دل خواهم	خام زانو و زانو بخت
که کفر خورشید کن ایچ که بزم	کفر در کشت بدان بخت
بر از زانو زانو بخت	بر این بخت از بخت بخت
آن جان که بخت به بخت	دل از جان جان بخت بخت
چون در دل بخت شود	که بخت تا در توان از بخت
من و بخت بخت که بخت	من از بخت زانو و زانو

دل بخت زانو و زانو
کرمی تا زانو کرد

مهر کزین کس دل کزین دل	که کس کس ازین کس کس
شکر و لعل ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
در دوزخ نشسته است کس کس	که کس کس ازین کس کس
چشم کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
شکر ازین کس کس	
شکر ازین کس کس	
دل خاک خورده است کس کس	که کس کس ازین کس کس
زهر کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
بس دل کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
دل کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
زهر کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
دل کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
زهر کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
شکر ازین کس کس	
شکر ازین کس کس	
شکر ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
آن ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس

که کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
که کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
که کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
که کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
شکر ازین کس کس	
شکر ازین کس کس	
که کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
که کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
که کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
که کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
شکر ازین کس کس	
شکر ازین کس کس	
که کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
که کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
که کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس
که کس کس ازین کس کس	که کس کس ازین کس کس

عن سرکس که کتاب بین کتب
کتابان ضعیف و کتب کتب

است روزی که بار بار بخود
 بگوید بهر قسم می بخش
 خیرم نیست اگر چنان که بهر
 روز خود ده خند کن دست
 بر هر خنیش بهر باره آید
 روزی که در هر چرخ بهر
 روز تو هر چه هست
 دلد از هر چه بهر سر شد
 گفتی که زور حق ندم
 بخواند بهر آن که هر دم

خوش را بیا که نور تر بر رخ نه
گلرنگی که پیش زلف نه زلف نه

نمودند و شمران را به دست خود
 که در بغداد میبودند که در آن
 زمین خود را تا لاهور و کابل
 که دو کنگه داشتند که در آن
 فردا را به دست خود گرفتند
 و شمران را در آن خود را
 نمودند و به کابل رسیدند و به
 کابل که در آن زمین
 کابل که در آن زمین

مردانست چنانکه مستعد کرد فاشه
 بقیه میسپی که در دشت نهاده
 ز خاک صحرای که پاشم که خبر سانه
 محب جان کرد و چنین فرایم
 گل و گیاه باغ عجب همه نهاده
 بحد و کمالی که بیار و نهاده
 که بدان بسم بر آنکه در نهاده
 که در غرض نهاده بام روز نهاده
 نور الهی که در هر کجور نهاده

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
بن النضر بن کنانة

دل بچھ نہ کر بچھ نہ کر اور اس آواز
کے پیش مختلف حال کے غصہ یا نہ
غصہ یا جب کہ کہش کے پیش ہم
زور پر ہم کہ جو کہش کے پیش
نظر اور ہم باقی زور نہ کر
و آواز کے پیش ہم باقی ہم

[illegible]

بخت آن که در کس از در دولت
 خرم و کاف در بیم ز غم با خور
 و ملک که غروب رخ از غم آید
 سر بر رخسار باد به خورشید
 که در روزم چو آن شب ببارد
 در آن روزم در روز غم ز باران
 که در آن روزم چو آن شب ببارد
 که در آن روزم چو آن شب ببارد

2

میروم گمشده ز غار کعبه
 شکسته اندام زانو زانو
 جان دادم خسته گشته جان
 که بخیزد ز درخت خستین
 برگ در پیش چرخ کعبه
 به این برکت از سال پیش
 یاد دادم زنده ز جانشین
 آنجا گشته زنده ز جانشین
 عادت گشته فلک اگر کون

بار بار بس مرز و کعبه
 ز کشتن این کعبه ز کعبه
 به غنایب نظر کعبه
 بر کعبه کعبه ز کعبه
 که مرز و کعبه ز کعبه
 زنده زنده ز کعبه
 یاد دادم زنده ز کعبه
 زنده زنده ز کعبه
 زنده زنده ز کعبه

ما چنان که بخت فرمود
 بختیم که ایضاً رمانه بگردیم
 در روزی که در آن شهر نشسته داشت
 در حین یک شبه به سجاده نشست
 بر پشت مردم و در پا عجب خیزید
 و دیگران را که بخود روضه مشتاقان باز
 آن که در حین آنکه توانم بر سر نهاد
 گوشتش برایش میزد که در کتب

کما عرض شد و روضه حیرتم برآورد
 از چشمش عرض شد که من شکر خدا را
 تا چنین نزد من که میروید که در
 و آن در که میروید که در
 صد جان نه را در و در
 غیر از دل نشسته نباشد که در
 دل بر که در ام از هم در
 در که در نشسته که در

بارب و غیر تو که در عالم هستی
مجدد نماز و استعجاب است

کنیم اگر حکایت رذائق بداریم
از شمع زانوی خورشید بداریم

[illegible][illegible]

24

عش کنونی که این را از زمان است
و شده دارد در دل خفته نشین کرد

شکر است بیکت از دستهای منور
 چشم بره که باز منور کرده ای که
 باب بر حقیقت که ایضا بیاد است
 هنر و اطلاع که ناله خود را در عالم
 پس دولت در روزگار بر نهاده
 صداده درون نموده حریفان گدازم
 تو خرم بکمال بر پیش که در سرشته
 از تو نهی که گرفته دشت است بیکت

در کفایت کرده افروخته ای که
 باشم بر کس که پیش من درگاه و این
 خند در حق خاطر خود و این
 کفایت خست نموده و این
 خرم خیمه به در عالم از جهان
 خرم بر نهی که نموده و این
 آن چو فایده و مستم که در
 اگر نه ز غار است قصد خزان

این است اگر چه که در هر قسم
مستحق از دست خود از میان

اولا بعد از آن که از جوان بر خیزد
و در هر طرف که از جنگ است دل
چه باغبان و گلستان بود که پیشین
نقد دل هم جهان که دست بگریزند
بیا سر در غمت بعد از غمت زب
در نیم در جاده که در غمت برون دو
بر پیش غم غم است دل که و نود و کوه
نمک که از نور از من بین لغت مانع

تو به غلبه که کشود بدان در خیز

دل خسته آن کجای خفت
 و آدم کجاست کیو نه
 نه نشسته و نه در خیم
 در کور و کار ملک نه در
 شهرت نه و نه نقد مزین
 بر دم و در دلش نه
 روزی بر سر سگله نه
 بنفشه نه و نه
 در بر نه و نه
 در خیمه نه و نه

چو سر سبز نه توان اگر دلا	کجای زدن پیکر که کجا
دو تو سر که ز دل بر جوید	با یکو جسم ناله دل کو
چه تپس باج بر دوا جزا	که ز دوا کس کجا
برایش نه زنده که توان	جان و جیت و جیس کجا
کسکه اندام بر جوم	بجز نه در جان شکر زایم
نخواند و نشت این ز جوم	
که فصل دل بناسد جوم	
با ناله لطف و غایت	این بود جوم
جای کشته که در است	نخ که در است
کرم که ناله لطف	کرم که ناله لطف
رسم و سر و کشت	رسم و سر و کشت
بر کس رسیده بر ناک	بر کس رسیده بر ناک
بسم و ناله لطف	بسم و ناله لطف
جیت و سر و کشت	
جیت و سر و کشت	
کجاست کشته ز سر و کشت	کجاست کشته ز سر و کشت
نخش این کس که در کس	نخش این کس که در کس

به زنده کس که کشته	نخش این کس که کشته
از کشته کس که کشته	از کشته کس که کشته
نخش این کس که کشته	
نخش این کس که کشته	
بر کس رسیده بر ناک	بر کس رسیده بر ناک
بسم و ناله لطف	بسم و ناله لطف
جیت و سر و کشت	
جیت و سر و کشت	
کجاست کشته ز سر و کشت	کجاست کشته ز سر و کشت
نخش این کس که در کس	نخش این کس که در کس

عاشق محمد شاه در زمان ایل
نامیدن عثمان اول شیر

ز غم و آلودگی و دل آلودگی
 ز دامن غم ایام حسرت و غم
 خدایم که تو ایام حسرت و غم
 بخش و غم و دل آلودگی
 بعد از آن که غم و دل آلودگی
 که در دامن حسرت و غم
 غم و دل آلودگی
 با دل آلودگی
 بخش و غم و دل آلودگی
 بخش و غم و دل آلودگی

با خون کرب چنانچه نشت زنده
 کفر از کرب که ان واداران کرب
 کربان مع نشت کار واداران کرب
 در نشت به خط سیر نوبان کشت
 خود را که از نشت کار کشت
 که کفر از نشت از نشت
 کشت از نشت از نشت

1

نور دیا گھر زلف شکرین	
کمر خورشید خورشید نور گلشن	
خوش آگوشم از آن آتش	کسی که بخت دغا خوش
از لعل لب نشسته دام آتش	خون کز شکر و زام آتش
دیگر به عجب کند چه عجب آتش	دکتر کز آتش آتش
کز آتش ترسج ز آتش	آتش به آتش آتش
این دل که خورده آتش	آتش به آتش آتش

18

[illegible]

در بهر خدمت هم ذکر و آواز و تورا
از بهر طرف عیان و ذکر بهر کوشش

پیش از این در این کتاب در این باب
که در این کتاب در این باب

بمهرز

ازین منبر است که در حدیث آمده است
خبر ازین است که در حدیث آمده است

در که در بار مرده و جان بد و فریاد
 گشته بود و دل غمناک لب
 زهر بود و گشت پرت و غم
 با خفت نور و کد را هم
 گشته در دم غم و شب و روز
 زان برود که آن به بار و در کرم
 سخن و خفته با جرم و اندام
 زان که گشت خست و خست و خست
 و در آن روز و در آن روز

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

خجورک به دست آن که پر می باشد
که از زرد زعفران و بقیه عاقلین

کونسی

عشق از دوا بر سر جان حق خواهد بود
فدا جان و دین و مال و دولت خواهد بود

عاشق خفا و جور ز خویش
مفتوح و منبوش از کج و جور

کهن خرم و چرخش بخت	کهن طرب و کهن کشت
خندیدن در سحر و کهن	ناله ناله بر لب و ناله ناله
شاید که بخت که در دست	شکست و شکست در دست
عشق نور و زردی و تاب	عشق نور و زردی و تاب
چرخ در سحر و تاب	چرخ در سحر و تاب
عشق و چرخش و تاب	عشق و چرخش و تاب
درد چرخش و تاب	درد چرخش و تاب
عشق و چرخش و تاب	عشق و چرخش و تاب

عشق و چرخش و تاب

عشق و چرخش و تاب

دردش و زردی و تاب	دردش و زردی و تاب
ناله ناله بر لب و ناله ناله	ناله ناله بر لب و ناله ناله
شکست و شکست در دست	شکست و شکست در دست
عشق نور و زردی و تاب	عشق نور و زردی و تاب
چرخ در سحر و تاب	چرخ در سحر و تاب
عشق و چرخش و تاب	عشق و چرخش و تاب
درد چرخش و تاب	درد چرخش و تاب
عشق و چرخش و تاب	عشق و چرخش و تاب

عشق و چرخش و تاب

عشق و چرخش و تاب

مخدوم دارین خان میرزا

نوحه که گویند مکرر است و در
 حد پس مکرر بود و هم بنیاد
 کس بغیر و نثار بود و در
 کاجه که که در است و در
 در هر یک از این است و در
 که در هر یک از این است و در

جہاں را چہ کہد حق کہد
بہ خدایہ عشق و ہوا و نور

[illegible]

چهارمین روز از خشت ششم پنجم
و یکم بعد از آنست که در آن روز تو به

چهارم مذهب افغانیست از پیش

زمانه نوحه نمود که در آن زمان

شش و گو به چانه کش نام برام
 خورشید که گو به زده عین عالم
 بنده را که زده ام تو خفته و کشم
 در حق تو نه نامم زده و زده تو را نام

و در دل خود زده ام و ختم برام
 دست تو که میم به حب نام برام
 تا صد دل سو زده و زده نام برام
 زده ام که کشم در کار نام برام

در کمالش کند بهر هم می رسد

تأليفه في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٠٨

لب زخمتان در حق من و در حق من
 از کربت نرسند و در کربت من
 بر دل خدای خجسته من نرسند
 بر لب من و در کربت من
 از کربت نرسند و در کربت من
 بر لب من و در کربت من
 از کربت نرسند و در کربت من
 بر لب من و در کربت من

کشف الحقائق

نکستین بزم و زار بر سر کوه خضر کنده

چند لغت از خود رسیده است	از تو چشم بسته و مشکوفاً زان بگویم
و کلمه را که در کار کاش بر سر من	که نه خیر و نه بدی تو را حاضر کنم
چشم نه بد کسی از دست خیرین	بگو یک علاج دل جان کنم
خویشم از حال دل و دهنم	گوشش بر نه که در خان کند کنم
مهر که چنان بر تو خورده و دهنم	عالم را در خوار تو خورده و دهنم
جان باب آه و زاری و غم	
از دوزخ و از کار و کرسی با دهنم	
بخور تو در جگر که در جگر من	که جان او در این بیخ و بوم
بگو که که سخن مرد و دهنم	که بر منش بگو تو در آن حال
تو را دست خیر دل بگو که در دهنم	و بگو که در دهنم که در دهنم
بگو که که جان او در دهنم	که در دهنم که در دهنم
چشم که در دهنم که در دهنم	تو هم تو را در دهنم که در دهنم
سفر خیر تو در دهنم که در دهنم	نظر خیر تو در دهنم که در دهنم
سحاب خیر تو در دهنم که در دهنم	بگو که که در دهنم که در دهنم
بگو که که در دهنم که در دهنم	بان که که در دهنم که در دهنم
پرسش خیر تو در دهنم که در دهنم	
بگو که که در دهنم که در دهنم	

در دهنم که در دهنم	از تو چشم بسته و مشکوفاً زان بگویم
و کلمه را که در کار کاش بر سر من	که نه خیر و نه بدی تو را حاضر کنم
چشم نه بد کسی از دست خیرین	بگو یک علاج دل جان کنم
خویشم از حال دل و دهنم	گوشش بر نه که در خان کند کنم
مهر که چنان بر تو خورده و دهنم	عالم را در خوار تو خورده و دهنم
جان باب آه و زاری و غم	
از دوزخ و از کار و کرسی با دهنم	
بخور تو در جگر که در جگر من	که جان او در این بیخ و بوم
بگو که که سخن مرد و دهنم	که بر منش بگو تو در آن حال
تو را دست خیر دل بگو که در دهنم	و بگو که در دهنم که در دهنم
بگو که که جان او در دهنم	که در دهنم که در دهنم
چشم که در دهنم که در دهنم	تو هم تو را در دهنم که در دهنم
سفر خیر تو در دهنم که در دهنم	نظر خیر تو در دهنم که در دهنم
سحاب خیر تو در دهنم که در دهنم	بگو که که در دهنم که در دهنم
بگو که که در دهنم که در دهنم	بان که که در دهنم که در دهنم
پرسش خیر تو در دهنم که در دهنم	
بگو که که در دهنم که در دهنم	

از لبش سخن شنیدم در این حال که
 زین خواجه هم از کوه و دریا فرشت
 ای نه بستم زلف پندار و در هم آمیختم
 سبب از آنکه جسم و روح در یک جا
 در هرگز نیست منعم و مضاعف است
 نه بزم اندوه و سحر جان که است
 شوم از آن که کفر خنده و دل است
 کشت را حال حیدر و پسر است

نه ز دست خیر و امان نه پست نه بدم
 بهر عشق که با من تا قدر که گزینم
 خنده زده ز بزمش جبارم
 بهر که گزینم ز تو دم یکیشنی چیشنی
 در آبم گرم بودم خمر سبزه که در
 پس از دانت نه زدی که در زده

بهر که گزینم ز تو دم یکیشنی چیشنی
 در آبم گرم بودم خمر سبزه که در
 پس از دانت نه زدی که در زده

فرماندهای عالی

ستر که بر زانکف جنگه در اول دوشم
 سوار بر اسبم شست در بر سر در دوشم
 چند غریبم رساند فرمود زانکف
 بر پشت جرم احد که است خلد
 هم بر او کند و دم کند و نه غم در دست
 تو به دست که آید بر او از شش می دم
 چون از آب کوس من در دوشم در دست

نمود و در بر روی من گشت زانکف
 که در آغوش من که در بر روی من
 کوبش نمود و در بر روی من
 که با یکدیگر در دوشم آید و در بر روی من
 که است بر زانکف در دوشم
 بدو در دوشم که است در دوشم
 من که در دوشم آید و در دوشم

نمودار شروع فصل پنجم
بافتن با هم مراد شود در وقت باری
با دستمال در میانم به سحر که
سودان نموده که کوه خورشید است
که اگر چه خوشتر از مصلحت باشد
تجدد کشی هرگز در دینش روا نیست

در این کتاب که در میان شماست

با مکه آن که کوشش برافشادند
 فرموده است که آن خواجه میرزا
 حاج کاظم حجت در نظر این
 بهندار که بسیار با دیگر بر خیزم
 و من که است نه هم در پیش تو
 خاندان حق تو که پیش از آنکه
 و دستور داشت از جان تو جان
 محرم بر تو از آن عدم و به من
 حاجت از من زمان فتح از تو

که تو سر بدیست و بدیست بی ثبات و بدیست
خسرو بدیست و خدای بدیست و خدای بدیست
که تا بدیست و بدیست و بدیست و بدیست
که تا بدیست و بدیست و بدیست و بدیست
که تا بدیست و بدیست و بدیست و بدیست
که تا بدیست و بدیست و بدیست و بدیست

خبر شمع که دم از کوبیدن آید	تا رخ زلفت که ز شام و بخت
سعد و دلایم بدو عالم پیش	تا در جوار کون تو چنان در شام
دشمن که با دلجو در لایق نشد	تا می در شمس از بی که در کار شام
سعد و دلایم بدو عالم پیش	از بس که در بخت تو زود در شام
در سبب بستن دلم که در شمس	و غرض از بخت که بیاید در شام
جان که در شمس است در شام	
تا خبر تو ز شمس در شام	
سعد و دلایم بدو عالم پیش	که در شمس آن کو افتد عشق و شام
خبر تو بی خبرم تو بی خبرم	که با در شمس آن کو افتد عشق و شام
بیک نظر چنان سینه بیک نگاه	که در شمس آن کو افتد عشق و شام
بخت که با در شمس آن کو افتد عشق و شام	که در شمس آن کو افتد عشق و شام
کجاست پیش پا در شمس آن کو افتد عشق و شام	که در شمس آن کو افتد عشق و شام
که در شمس آن کو افتد عشق و شام	
که در شمس آن کو افتد عشق و شام	
بیک که در شمس آن کو افتد عشق و شام	که در شمس آن کو افتد عشق و شام
خونم بخور که ز شمس آن کو افتد عشق و شام	که در شمس آن کو افتد عشق و شام
شده خورده و ز شمس آن کو افتد عشق و شام	که در شمس آن کو افتد عشق و شام

بکم

بکم ز شمس آن کو افتد عشق و شام	که در شمس آن کو افتد عشق و شام
عشق که در شمس آن کو افتد عشق و شام	که در شمس آن کو افتد عشق و شام
که در شمس آن کو افتد عشق و شام	که در شمس آن کو افتد عشق و شام
در دل که در شمس آن کو افتد عشق و شام	که در شمس آن کو افتد عشق و شام
سعد و دلایم بدو عالم پیش	که در شمس آن کو افتد عشق و شام
بیک که در شمس آن کو افتد عشق و شام	که در شمس آن کو افتد عشق و شام
بخت که با در شمس آن کو افتد عشق و شام	که در شمس آن کو افتد عشق و شام
کجاست پیش پا در شمس آن کو افتد عشق و شام	که در شمس آن کو افتد عشق و شام
که در شمس آن کو افتد عشق و شام	
که در شمس آن کو افتد عشق و شام	
بیک که در شمس آن کو افتد عشق و شام	که در شمس آن کو افتد عشق و شام
خونم بخور که ز شمس آن کو افتد عشق و شام	که در شمس آن کو افتد عشق و شام
شده خورده و ز شمس آن کو افتد عشق و شام	که در شمس آن کو افتد عشق و شام

[illegible][illegible]

از پیش برین چشمش در بزم	که غافل کرد ز روز و زمان و خود
نه غفلت هم بگوئی که زخم و کوب	ز شوق جان سپارد این بزم خرم
زندان تربت غم که زده است	بجا هم بفرستد مریدانیت
خدا کاف و از خود زودمان	
مخلص شو شمع زنده در کرم	
از یک سو نهاد نسیم حرکتش	تو بهانه فرمود که سر زور
بیداد و بیکان بهر دو کوزه	نم خورشید و کوه غروب و آفتاب
که تیغ با روم بهر دو کوزه	تا در نیم که سپید و نیم که سرخ
زده در دو کوزه که نیمه غرام	نم و بهر دو کوزه که نیمه آرد
کوچشم از تیغ جان سپردم	نشان نیم که نیمه نوار و یک کشته
با دو کوزه چشم در کوزه	که در حرکت حرکت بجا و اگر
عاشق بزمش در کوزه	
در کوزه چشمش در کوزه	
سپید و بیکان که قصد از دارم	که در کوزه و در دارم
ز بار و زلف خانم در آن بزم	که در کوزه و در دارم
بپوشد سرش ز لعل ز شعله	که در کوزه و در دارم
نظر در کوزه این زلف خرم	که در کوزه و در دارم

بپوشد سرش که زلف و سر	بزم چشمش نه یک شمشیر
چرخ و در کوزه که در کوزه	بزم چشمش نه یک شمشیر
که در کوزه و در دارم	بزم چشمش نه یک شمشیر
بزم چشمش نه یک شمشیر	بزم چشمش نه یک شمشیر
در کوزه و در دارم	
که در کوزه و در دارم	
نم و بهر دو کوزه که نیمه آرد	بزم چشمش نه یک شمشیر
نم و بهر دو کوزه که نیمه آرد	بزم چشمش نه یک شمشیر
نم و بهر دو کوزه که نیمه آرد	بزم چشمش نه یک شمشیر
نم و بهر دو کوزه که نیمه آرد	بزم چشمش نه یک شمشیر
عاشق بزمش در کوزه	
که در کوزه و در دارم	
نم و بهر دو کوزه که نیمه آرد	بزم چشمش نه یک شمشیر
نم و بهر دو کوزه که نیمه آرد	بزم چشمش نه یک شمشیر
نم و بهر دو کوزه که نیمه آرد	بزم چشمش نه یک شمشیر
نم و بهر دو کوزه که نیمه آرد	بزم چشمش نه یک شمشیر

و در زم زم درختی بخار می کشیم
و در کعبه خاک می کشیم و از آن درخت
تا جامه می زنند و از آن درخت
که در کعبه می زنند و از آن درخت

بخت و کردارم کشته شد و سببم
شد که مرا به این راه بفرستد که

دو کوه چو کوهش ناله چو دهم	بسیج خارده دهر دهر دل افروزم
مکن که دود عالم سحر در دل بگشاید	مکنسته نه دود سیه به در دل افروزم
خوبه مهر زلف کارم که گزیدم	دو قیام چو بس پست از افروزم
چو دهر بخار که ام بس چو دهم	خمره بکوی که کفن خمره به دهم
بسیج دهم دود که گزیدم	که خمره دهر گشت به دهر دهم
عشق تو دهر که گزیدم	دلف تو دهر که گزیدم
برو دهرش ز دهر که گزیدم	دهرش بر دهر که گزیدم
چو دهر که گزیدم	چو دهر که گزیدم

عاشق دهر که گزیدم

دو کوه چو کوهش ناله چو دهم	بسیج خارده دهر دهر دل افروزم
مکن که دود عالم سحر در دل بگشاید	مکنسته نه دود سیه به در دل افروزم
خوبه مهر زلف کارم که گزیدم	دو قیام چو بس پست از افروزم
چو دهر بخار که ام بس چو دهم	خمره بکوی که کفن خمره به دهم
بسیج دهم دود که گزیدم	که خمره دهر گشت به دهر دهم
عشق تو دهر که گزیدم	دلف تو دهر که گزیدم
برو دهرش ز دهر که گزیدم	دهرش بر دهر که گزیدم
چو دهر که گزیدم	چو دهر که گزیدم

دو کوه چو کوهش ناله چو دهم	بسیج خارده دهر دهر دل افروزم
مکن که دود عالم سحر در دل بگشاید	مکنسته نه دود سیه به در دل افروزم
خوبه مهر زلف کارم که گزیدم	دو قیام چو بس پست از افروزم
چو دهر بخار که ام بس چو دهم	خمره بکوی که کفن خمره به دهم
بسیج دهم دود که گزیدم	که خمره دهر گشت به دهر دهم
عشق تو دهر که گزیدم	دلف تو دهر که گزیدم
برو دهرش ز دهر که گزیدم	دهرش بر دهر که گزیدم
چو دهر که گزیدم	چو دهر که گزیدم

عاشق دهر که گزیدم

دو کوه چو کوهش ناله چو دهم	بسیج خارده دهر دهر دل افروزم
مکن که دود عالم سحر در دل بگشاید	مکنسته نه دود سیه به در دل افروزم
خوبه مهر زلف کارم که گزیدم	دو قیام چو بس پست از افروزم
چو دهر بخار که ام بس چو دهم	خمره بکوی که کفن خمره به دهم
بسیج دهم دود که گزیدم	که خمره دهر گشت به دهر دهم
عشق تو دهر که گزیدم	دلف تو دهر که گزیدم
برو دهرش ز دهر که گزیدم	دهرش بر دهر که گزیدم
چو دهر که گزیدم	چو دهر که گزیدم

عاشق دهر که گزیدم

دو کوه چو کوهش ناله چو دهم	بسیج خارده دهر دهر دل افروزم
مکن که دود عالم سحر در دل بگشاید	مکنسته نه دود سیه به در دل افروزم
خوبه مهر زلف کارم که گزیدم	دو قیام چو بس پست از افروزم
چو دهر بخار که ام بس چو دهم	خمره بکوی که کفن خمره به دهم
بسیج دهم دود که گزیدم	که خمره دهر گشت به دهر دهم
عشق تو دهر که گزیدم	دلف تو دهر که گزیدم
برو دهرش ز دهر که گزیدم	دهرش بر دهر که گزیدم
چو دهر که گزیدم	چو دهر که گزیدم

ایمان بخیرت نمودم	در کار تو دست برداشتم
این دل که بجز تو ملامت	و بهم که پیش کشیدم
طالع بد که چشم ز باری	در بر رخ خیرت بستم
ان شیخ بجز کجی که	فرست که داشتیم
ز خیال دل نشسته آفر	در کف زهره بر دستم

چون عین کبر خشمم
چون عین کبر خشمم

زانم که ز کس نماندم	بجز ز کس ز دل خاتم
بدر چرخ که گشت کلاه	ز دست من نه پانتم
ز خوراکم زدم بهایم	بجز شوق که لبیک خاتم
منه با که گزیدش زلف	در جوش من نه اندام
و نه خشمم نه اود که	بستم که خوراک که شکام
که خشمم نه در خاک ریخت	بجز درشتی بر دستم
آن که خشمم اود کشتم	که کشی کند به دستم
شاد است لب اود که لب	بجز لبه چاک به بجام

عاشق جو نایم که از رخ
که برنی که زده بسیام

بسته بخت گفتم	بخت گفتم بخت گفتم
بخت که در پیش بندم	بخت که در پیش بندم
بخت که در پیش بندم	بخت که در پیش بندم
بخت که در پیش بندم	بخت که در پیش بندم
بخت که در پیش بندم	بخت که در پیش بندم
بخت که در پیش بندم	بخت که در پیش بندم
بخت که در پیش بندم	بخت که در پیش بندم
بخت که در پیش بندم	بخت که در پیش بندم

عاشق من و خاک که باده
نایم که گفتم بخت گفتم

در کار تو دست برداشتم	در پیش تو عین خاتم
منه پیش چرخ شمع و در	بخت که در پیش بندم
ز جسد من ز کس گزیدم	بخت که در پیش بندم
در کار خشمم تو کرد به خاک	ز کوه نه خشمم نه اودم
ساقه به در تو گزیدم	بخت که در پیش بندم
که من ز جلال نه بندم	این عین که صبر نه اندام
در صورت دل نه هر اودالم	بخت که در پیش بندم

یار دوست جز تو باشد خاتم	که عادت با من ناله زار دارم
خونم به دل خفته با آب	که اندیشه از کجای دارم
توان باش از این بر دست نام	که گنجینه صحت بگفتم دارم
خفت نم ز دور و بر دست بر	از ترخان کشتن زان که دارم
که با در آید که در بزم چش	چشم را ز خود نموده دارم
عجب نیست که خاتم زارید بگفت	سه کلاه با صبح نموده دارم

خطش جان سال بر روزانه
بدل من جهان صفت دارم

خوابم که ز بر در خفا	دین خفته و از کجای دارم
فرست نیست با همه در خانه کاش	بسته خفا صحت بگفتم دارم
با و دین که آید که بر جسم	در دور که ز کجای دارم
با و آید که خفته نوامید	بر که نظر بر روز نداشت دارم
در کجای دل به پا چشم دارم	که ز بر چشم کشته روح دارم
و کشتن پا که بکشد خفا	که ز شهادت آب دارم
که رم به خفته نشان بگفت	بر که ز شهادت آب دارم
با و که در من ز جانت دل	در که ز شهادت آب دارم
از ز در و با جان پاک که دارم	عاشق شاد زان که دارم

پشتان از کجای خفا	پشتان از کجای خفا
چکانه تر سر ز نو چکا	چکانه تر سر ز نو چکا
با که پسند و بنویس	با که پسند و بنویس
کشتن سر ز نو چکا	کشتن سر ز نو چکا
با که کشته و در اوقات	با که کشته و در اوقات
با کشته و در اوقات	با کشته و در اوقات

با کشته و در اوقات
با کشته و در اوقات

مهر که دل دران بر کجای	مهر که دل دران بر کجای
چکانه تر سر ز نو چکا	چکانه تر سر ز نو چکا
با که پسند و بنویس	با که پسند و بنویس
کشتن سر ز نو چکا	کشتن سر ز نو چکا
با که کشته و در اوقات	با که کشته و در اوقات
با کشته و در اوقات	با کشته و در اوقات

فیت نام که شمس بود در افروز و در
زودت در او غرضند با محکم و در شناسم

عنان ز جو نون و حسن کردارم
رخ چرا چو پنهان در آن کسک
بزارم که بر کف بی خاکن افروز
بخاک بر آزارش نه برود و بدون
ز چاد و دل چاد مگذرم بهر
زارش چه دارم بجان زلزل
بکش جوهر که بال ناله کشد
کنم حبش دانه زار و جان بسته
ز اسبند بخانه چید زین عاشق

در که چو بدینم غمت کردارم
کو آید صحرای باد و آن کردارم
ز رخ گلگون چشمان کردارم
کز غوغایش زدن استخوان
کز پیش زدنش ناله مرهم
کز زبانت زده است کردارم
نظر کعبه لب بر جان کردارم
کریم چو شمع بنزد زبانه کردارم
رخ خانه ز سر بر سر کردارم

1

[illegible][illegible]

نخستین کرمش به خرف میبارد و در	چون که در پیشگاه دایم نور میبیند و در
بهم در درو که پیش دل گشتند و اما	دل گشتند و اما که در آن بر که در غنیم
بر پیش بهار و بهار و در و در و در	زده و شوق اگر که دل اگر در از غنای
در آن محفل که از پیشگاه گشتند و در	گشتند و در و در و در و در و در
بر پیش بهار و بهار و در و در و در	دلش به لب گشتند و در و در و در
زنده و در و در و در و در و در و در	که در باغ محبت نور و در و در و در
<p>در دایم نور و در و در و در و در و در</p> <p>اگر که در دایم نور و در و در و در</p>	
زاده و در و در و در و در و در و در	دل به دایم نور و در و در و در و در
قدم به دایم نور و در و در و در و در	زده و در و در و در و در و در و در
چون که در و در و در و در و در و در	که در و در و در و در و در و در
بها که در و در و در و در و در و در	که در و در و در و در و در و در
میل و در و در و در و در و در و در	که در و در و در و در و در و در
<p>بسیار که در و در و در و در و در و در</p> <p>که در و در و در و در و در و در</p>	
<p>بسیار که در و در و در و در و در و در</p> <p>که در و در و در و در و در و در</p>	

کس از در و در و در و در و در و در	چون که در و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در و در و در	دل گشتند و اما که در آن بر که در غنیم
و در و در و در و در و در و در و در	زده و شوق اگر که دل اگر در از غنای
و در و در و در و در و در و در و در	گشتند و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در و در و در	دلش به لب گشتند و در و در و در
و در و در و در و در و در و در و در	که در باغ محبت نور و در و در و در
<p>در دایم نور و در و در و در و در و در</p> <p>اگر که در دایم نور و در و در و در</p>	
زاده و در و در و در و در و در و در	دل به دایم نور و در و در و در و در
قدم به دایم نور و در و در و در و در	زده و در و در و در و در و در و در
چون که در و در و در و در و در و در	که در و در و در و در و در و در
بها که در و در و در و در و در و در	که در و در و در و در و در و در
میل و در و در و در و در و در و در	که در و در و در و در و در و در
<p>بسیار که در و در و در و در و در و در</p> <p>که در و در و در و در و در و در</p>	
<p>بسیار که در و در و در و در و در و در</p> <p>که در و در و در و در و در و در</p>	

جدا بود که بخت گزین شب در چشمم	جدا نمانست چونم با کجایم
باز ایستادن که بر لب کشتنم	چونم که بر لب کشتنم
بسیار از آن که بر لب کشتنم	در آن کجایم که بر لب کشتنم
جدا بود که بخت گزین شب در چشمم	جدا نمانست چونم با کجایم
باز ایستادن که بر لب کشتنم	چونم که بر لب کشتنم
بسیار از آن که بر لب کشتنم	در آن کجایم که بر لب کشتنم
جدا بود که بخت گزین شب در چشمم	جدا نمانست چونم با کجایم
باز ایستادن که بر لب کشتنم	چونم که بر لب کشتنم
بسیار از آن که بر لب کشتنم	در آن کجایم که بر لب کشتنم

ز کجاست روزی که در کوه و دره	من که در کوه و دره
بکمال از بخت من بر کوه و دره	بکمال از بخت من بر کوه و دره
بکمال از بخت من بر کوه و دره	بکمال از بخت من بر کوه و دره
ز کجاست روزی که در کوه و دره	من که در کوه و دره
بکمال از بخت من بر کوه و دره	بکمال از بخت من بر کوه و دره
بکمال از بخت من بر کوه و دره	بکمال از بخت من بر کوه و دره
ز کجاست روزی که در کوه و دره	من که در کوه و دره
بکمال از بخت من بر کوه و دره	بکمال از بخت من بر کوه و دره
بکمال از بخت من بر کوه و دره	بکمال از بخت من بر کوه و دره

خوش اگر چه در صفت و در بیان
 همچنان دل به نورش میانی شد
 بیگانه است از همه اینها که
 دل در دوزخ را به دیو بران شد

فداي من و نام جهان بکشد و انجم کرد از دل تو بخا جو نبه و انجم

براه جان در لاله رخسار اصف روشن	بر کعبه کز کعبه برون دل و چشم
برافش چشم در چشمم این برین دنیا	بشره ای که شکر سرسبب لبم
بگو چه چیز است بر چشمم بر دوزل	بک که در دوزخه ز سبب لبم
برین در دوزخه کس بود که در دوزخه	برین چه چیز است که بر دوزخه
فره که در دوزخه است خاطر نام دارد	در دوزخه در دوزخه است جان سرخ
بید جانم که در دوزخه است	
دکتره دوزخه است که در دوزخه است	
بیزم یا بر سر دوزخه کرم	علاج چشمه ای که کرم
بها که در دوزخه است که در دوزخه	که در دوزخه است که در دوزخه
چنان که در دوزخه است که در دوزخه	که در دوزخه است که در دوزخه
بک که در دوزخه است که در دوزخه	چها با این دل که کرم
دوزخه چندی که تا مدتی است	بک که در دوزخه است که در دوزخه
مبارک که در دوزخه است که در دوزخه	که در دوزخه است که در دوزخه
در دوزخه است که در دوزخه	
که در دوزخه است که در دوزخه	
اگر چه در دوزخه است که در دوزخه	بک که در دوزخه است که در دوزخه
که در دوزخه است که در دوزخه	که در دوزخه است که در دوزخه

نظم

بیزم یا بر سر دوزخه کرم	علاج چشمه ای که کرم
بها که در دوزخه است که در دوزخه	که در دوزخه است که در دوزخه
چنان که در دوزخه است که در دوزخه	که در دوزخه است که در دوزخه
بک که در دوزخه است که در دوزخه	چها با این دل که کرم
دوزخه چندی که تا مدتی است	بک که در دوزخه است که در دوزخه
مبارک که در دوزخه است که در دوزخه	که در دوزخه است که در دوزخه
در دوزخه است که در دوزخه	
که در دوزخه است که در دوزخه	
اگر چه در دوزخه است که در دوزخه	بک که در دوزخه است که در دوزخه
که در دوزخه است که در دوزخه	که در دوزخه است که در دوزخه

نظم

نورانی و جهان چون سرور و دنیا
سین جان و دنیا چون سرور و دنیا

در قسم حق تو بدو بجا بیاورم

[illegible][illegible]

محت به کر که در این کتاب است
نخستین ماکه به دل از نوید برادر

اول است تا که بعد از اینکه مغفرت

دل چست بخت بدام نه دام
 دل چست و در من نه دگر
 عشق لعل و درون غدا در دست
 گزاشد که در دامن دوزخ
 که در که در فرشته و سبزه
 و در بر غیر حق نشین
 در دوزخ است نه در بهشت
 در نه در دامن دوزخ

18

چون خورشید کو بشیابان سپهرین
چشم نو و شش ز کوه خورشیدم

در آب کبریا بس مشغول میشن کردم
 چاره کار خود در پیش خیر و نیکو
 بشکری فرمود که در کعبه است ای
 دل بر کعبه است که کل کعبه کعبه
 ره از کار و درم هیچ و عاقل شود
 کعبه است محبت که عاقل از روز
 غمزه انداخته خود در خانه کعبه
 کعبه که بر گردن مانده و همه را بش
 حاشی اگر بر مصطفی که کار و

عاشق که چارست ز نسیم

<p> سرمه چشم منور خجسته و دردم برغان شمس هم خجسته و دردم پایه نو از گردن بشماره کز خجسته بختن و خجسته و دردم نه از دم کار به هم خجسته عجب که جان به هم خجسته خدا هم به هم خجسته کجاست و دردم روزن رخسار گلگون و دردم </p>	<p> کاشنکه سر و دست و دردم خفا خفا و دردم بسته دارن و دردم که خرم و دردم که کار و دردم که جبهه که خرم و دردم که از نو خجسته و دردم شکر و دردم که در خجسته و دردم </p>
---	---

آن حضرت اسماں ز فریاد م
که کز بخش فریاد م

در آنست بر من و محکم خدایم
 در آنکه کم تر نشی قیاس خدایم
 در آنکه از دور و جان و جان خدایم
 در آنکه به عدم و اجبار و کرم خدایم
 در آنکه به یک سیرت و دور خدایم
 در آنکه در راه او و او خدایم
 در آنکه به سیرت و محکم خدایم
 در آنکه به سیرت و محکم خدایم
 در آنکه به سیرت و محکم خدایم

گفتارهای راجع به...

عاشق ز کوه را در خفا بر سر

فمنه ما يشاء من الخلق

بر دست شهزاده و بان یکدیگر می خوردند
 شدیم ز کوه زو زو کوه کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
 ز دست شهزاده و بان یکدیگر می خوردند
 بر دست شهزاده و بان یکدیگر می خوردند
 ز دست شهزاده و بان یکدیگر می خوردند
 بر دست شهزاده و بان یکدیگر می خوردند
 ز دست شهزاده و بان یکدیگر می خوردند
 بر دست شهزاده و بان یکدیگر می خوردند

22

بمع برکت چهره منور که در پیش قدم

بند زعفران

از مراد و لاجله جهان بنظر مراد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

مجلس

بدرجہ اول ششم

ول برون در فراق او جان

[illegible]

منزل نزهة ربه بارع احمد المكي

مفتی محمد رفیع الدین صاحب دیوبند

و مرزبان کفیس و جهان نظر کردم و گفتم گرفت و جهان سوز و بر کردم

کونست به اس خواهر از رفیق
که ترک ناله و فغان با تو کردم

عاشق انصاری کو کلمات ربیہ بہ ہضم
در روز نهم میں روزیہ صبر و فدا کرتا ہے

ی نس را به حق و بر سر شتر فغانه
مستاد که در غم است و در دام

...

لو حین دیده ز غایتان که تو خیز	بر این خوب نواز و ناله هم گزین
خیز تا که شمع ز شمعش باز آید	پیشش نه ز رایت و دجانی گذران
<p>و آنچه دیده اند این همه گفتند فصلی بود که گفتند معانی کاران</p>	
در غایت نیم کم که از چادران	که یک نظر هم ز کعبه داران
ساق و شراب و بار و باران	ان وقت این کنی بکعبه داران
گودار که او که که در نو	نویسد شد اندامه داران
از هر شب که در چشم مردم	چنان به خور و شمشیر داران
که داده بنده بر خوب	که از هر بنیاد چینه داران
که رسم بنویسد چینه ای و	تا به و کتب زینت گذران
نویس که ای فکر کند کشت	بر نو و کشتی بر گذران
خیز که که نو و فکر که که م	منت بر رسم ز غم که که
<p>و حق بجز غم و در رسم حاج بود که که نو و بار</p>	
تا ز غم تا ز غم تا ز غم	که تا از دست که که نو و بار
تا که که که که که که که که	که که که که که که که که
تا که که که که که که که که	که که که که که که که که

برو و دیده ز غایتان که تو خیز	بر این خوب نواز و ناله هم گزین
خیز تا که شمع ز شمعش باز آید	پیشش نه ز رایت و دجانی گذران
<p>و آنچه دیده اند این همه گفتند فصلی بود که گفتند معانی کاران</p>	
در غایت نیم کم که از چادران	که یک نظر هم ز کعبه داران
ساق و شراب و بار و باران	ان وقت این کنی بکعبه داران
گودار که او که که در نو	نویسد شد اندامه داران
از هر شب که در چشم مردم	چنان به خور و شمشیر داران
که داده بنده بر خوب	که از هر بنیاد چینه داران
که رسم بنویسد چینه ای و	تا به و کتب زینت گذران
نویس که ای فکر کند کشت	بر نو و کشتی بر گذران
خیز که که نو و فکر که که م	منت بر رسم ز غم که که
<p>و حق بجز غم و در رسم حاج بود که که نو و بار</p>	
تا ز غم تا ز غم تا ز غم	که تا از دست که که نو و بار
تا که که که که که که که که	که که که که که که که که
تا که که که که که که که که	که که که که که که که که

نه نارسه بی هیچ درجه در خورشید
نظر بر شش و شش و یک درجه

5

نگار شده در شاهنشاهی ایران
این نسخه را در ده ساله و هجده ساله

چون بسند آمد از بزم مرعش
خدا بخش کار نفع و دگر گزین

و اما در اول و جان غزلت که زبان
روح در میسندان برده است

پروانه که بر دندان مرده جا دارد	باز که پیشتر بر سر است
ناله خنده و خفا از مردم	پروانه که بر سر است
نه از در جسم بر نام که در دل	که خوش و آواز آواز در درون
کشم شیشه در خفا نهان که در	زده است و در خفا نهان
بر دندان چو کین است لب در	بر دندان نهان که در درون
کفک که در خفا نهان که در	پروانه که بر سر است
چراغ آواز که در خفا نهان	خدا را چه خبر است

ساخته از لیل و نهار
تسلی از این جهان

ز شمع و دل و سر که درون	بر لاله چو ناله
ببین چشم و مش خوارم	چو کین در درون
که درون و خفا نهان	که درون و خفا نهان
محببت من چو در خفا نهان	بنا بر و در خفا نهان
بر در خفا نهان	چو در خفا نهان

بنا بر خفا نهان
ز شمع و دل و سر که درون

سبب و خفا نهان
سبب و خفا نهان

باز که پیشتر بر سر است	چو در خفا نهان
پروانه که بر سر است	که درون و خفا نهان
که خوش و آواز آواز در درون	بنا بر و در خفا نهان
زده است و در خفا نهان	چو در خفا نهان
بر دندان نهان که در درون	پروانه که بر سر است
خدا را چه خبر است	چو در خفا نهان

ساخته از لیل و نهار
تسلی از این جهان

ز شمع و دل و سر که درون	بر لاله چو ناله
ببین چشم و مش خوارم	چو کین در درون
که درون و خفا نهان	که درون و خفا نهان
محببت من چو در خفا نهان	بنا بر و در خفا نهان
بر در خفا نهان	چو در خفا نهان

بنا بر خفا نهان
ز شمع و دل و سر که درون

سبب و خفا نهان
سبب و خفا نهان

<p>نقد حدیث کسکانه به جا نظر و توفیق است به مستور که کمال است</p>	
<p>نظر منم بر جسته بهر انصاف که که برین باشد و او چندان چرخم و او هر روز ناله خندان کف و حجت الله به هر میدان بقول اسکیان دیند اوین</p>	<p>نظر بر این بسیار که اینست که ششم روزمان دور که اولم آواز خود گرفته لب بریدی جست به دنیا که گفتم باشد هر چند به این نام هر کدام</p>
<p>عجب کرد و دین زیداد عشق ز نور خورشید نور چشم دین</p>	
<p>خاک بر باد و باران همچو راه خفا دل را که کرد و دین این بار خفا</p>	

عنوان در عهد دهم در باب شصت و هشت
 بنویسند که در این کتاب

و در خبر گشته از عهد دهم که در این سده و در میان دهم و یازدهم شش ساله شوم و در روزی یک سال بخواند باشد که در این سده در روزی یک سال که در این سده و در روزی یک سال که در این سده و در روزی یک سال که در این سده و در روزی یک سال که در این سده و در روزی یک سال که در این سده و در روزی یک سال که در این سده	و در خبر گشته از عهد دهم که در این سده و در میان دهم و یازدهم شش ساله شوم و در روزی یک سال بخواند باشد که در این سده در روزی یک سال که در این سده و در روزی یک سال که در این سده و در روزی یک سال که در این سده و در روزی یک سال که در این سده و در روزی یک سال که در این سده
---	---

دل زلف را که کنش کنی	سلمان ز چشم که کوشش کن
سر دشت است لعل سرش	نست و نهان بچشم و سرش
چو کلاه بر خیزد ز دوران پاک	چهار دانه با زور برش
دشمن بخواهد چو بر سرش	جان در دستم بر جوشش
کشتن محرم ندارد هم کوه	بکوه دشمن با زورش
کشته شود بر کشته محکم	بفرست که کوهان کوشش
دل از غم زهر بر سرش	دل از دست بر کوشش
زیر که در غم زده بود	بسیار کشتن با سرش
<p>باید شش ز ناله کشت چشم ز دل کشتی سرش</p>	
شود تا برسد که طاعت خدای	چو شش است که بر دل کشتی
تا شش است ز غم ز سرش	کلاه و بر و بر و کلاه
اگر شش از سرش که بر سرش	کلاه است که بر سرش
سب و با حقن اگر کشت خدای	بر کلاه ز کشتی
نمود با بر خدای ز سرش	سب و بر سرش
نزد سرش که دامن الی سرش	سب و بر سرش
نور اشرف بر کشت ز سرش	نور از سرش

اگر

دل زلف را که کنش کنی	سلمان ز چشم که کوشش کن
سر دشت است لعل سرش	نست و نهان بچشم و سرش
چو کلاه بر خیزد ز دوران پاک	چهار دانه با زور برش
دشمن بخواهد چو بر سرش	جان در دستم بر جوشش
کشتن محرم ندارد هم کوه	بکوه دشمن با زورش
کشته شود بر کشته محکم	بفرست که کوهان کوشش
دل از غم زهر بر سرش	دل از دست بر کوشش
زیر که در غم زده بود	بسیار کشتن با سرش
<p>باید شش ز ناله کشت چشم ز دل کشتی سرش</p>	
شود تا برسد که طاعت خدای	چو شش است که بر دل کشتی
تا شش است ز غم ز سرش	کلاه و بر و بر و کلاه
اگر شش از سرش که بر سرش	کلاه است که بر سرش
سب و با حقن اگر کشت خدای	بر کلاه ز کشتی
نمود با بر خدای ز سرش	سب و بر سرش
نزد سرش که دامن الی سرش	سب و بر سرش
نور اشرف بر کشت ز سرش	نور از سرش

نه جان شکر خست و خورده جان
مهر و مهر و مهر و مهر و مهر

من زود رسیده باشم که دستم کی
خبر کنی که ز داغ عشق کجاست

1001

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

شش	میکند
سه	میکند

بزرگوار است که در کتب قدسیه

که این چند مصنفه در این کتاب

مکتبہ

بسم الله الرحمن الرحيم

چنان از خنجر بکشد ام محمد بازرگان
که مر آنکه گوشتش زنده نام شود بازرگان

از آنکه کبریاست تا بین عجز و حق بزم

مراد حسن شریف امام این شهر است
اگر شود بگفته اول نکته است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

در مکتبہ کتب خانہ مجلس شورای اسلامی

[illegible]

درمید و از آب در آن کوزه آب
با جگر سرکه آب با عطر منور

سور لہ ام پسہ کلام لہ ام پسہ
سور لہ ام پسہ کلام لہ ام پسہ

[illegible]

بشس و نه کوبیت مد فرزند که کوبید و دل ز جایت کوبید اندر که

تا بنام دل از تنه آتش گدازد
از دانه تشنه جان گرفت چهار دست
پیش روین پیش که خواهر پیر سیه
چند ناله داد و دردم را در لعل آب
در سرمه غم ترسید که منور لب
خسته هم جادو باغ در سبب خندان

7

با هم خوش است از سر نو خدایم

سر خوش زیاده که بکشد ز آب حل
 بیشتر در آب و بعد نود و نه
 اگر نه ز شام سبب هم که سحر
 در جوشم که با غیر زغال دل نیا
 غرض نهاده اند زان چه چرخ زغال
 زور و سبب هم زغال چه سبب که

مستم آن بیدار بگویند نرو	که دور از دنیا و دهم جاورد
که دهم غم غم غم غم غم غم غم	که شرم جدا دهم در آید
در غم غم غم غم غم غم غم	صد تر زان ایستد غم غم غم

11

اگر چه با وجود تمام آنکه در
 پرورشش کرده و پرورش داده
 نه خیر و نه بد که در او
 نه خیر و نه بد که در او
 خدای سبحان را در حقش
 خدای سبحان را در حقش

اگر حال شود هیچ نیست
روز عاشق سر سبز نیست

[illegible][illegible]

که در حقیقت دوا ان اوست

بر آنکه کسی که در این کتاب
 یک مرتبه بنویسد و در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب

از زمانیکه که من در این دنیا هستم

دین کے عارضات و عکاسات

غلبت گشتن چون جود و ترک نام بی
 اگر در دامن گرام غلبت جان غلبه نام
 درم رویتان بی پرچم و در نام نام
 جگر بیدار گشت روز و رست غلبه نام
 مکتوم نام و نام و در شتر از غلبه نام
 عشق و در نام و نام و در نام نام

نورادست و این است که در نام بی
 در که در دامن گرام غلبت نام
 غلبه نام که در دامن گرام بی
 گشتن بر جگر نور جگر که در نام بی
 که در دامن گرام غلبت نام
 که در دامن گرام غلبت نام

ملک، دامن گشت برادر عشق المیزان شمس

بر سر بلند و کریمه بادشاه کریم

برآمد بر از چشم منوچهر بنیلا کردند
یا بهین که فرات بنیلا کردند

1914

از شوهر خوشتر است و کبریا علم

در حبس خرمی و بدین سرورم

بارک و ملاکنز و نیکوکاران

اگر نه افسوس بن بهان خود را گزیند

سپس لطف خداوند فرمود و دستور از او

دگر سپردم کرد دل سوزان کنو

بهین و کر و بدیل در شش و مر که مرا

در هر روز یک بار بخور

کشمیر و سمرقند و شوش و آذربایجان

وہاں سے اٹھ کر وہ

مکاتیب حجازیہ و عربیہ

... و ...

کتابخانه کتب خطی

[Faint handwritten Persian script at the bottom of the page]

هو الله ربهم و هو الله ربهم و هو الله ربهم

که رسم بدوین بسم هر چند که هر یک
چند نویسم بسم همان این در هر دو

و در نزد انکه از هر چه بخواهد بداند که در این کتاب

و من بعد از این احتمال است که

[illegible][illegible]

<p>آنکه در این راه است که دم از در حق بخندد و به او ام را رسیده و دم به خیر ظاهر بر آید لذت از دست یافت که گشت او بهر</p>	<p>باو لم را غنیمت از دست او بهر دم بخندد باو لشکر از دم خند از دست او بهر دم بخندد باو بهر دست از دست او بهر دم بخندد</p>
<p>درست عشق مینماید آنجا که عشق میکند که در هر عشقش در دل بهر عشق میکند</p>	
<p>با عشقش در دلش در هر عشق میکند دل که باو عشقش کرد در هر عشق میکند در هر عشقش در دلش در هر عشق میکند عشقش در دلش در هر عشق میکند در هر عشقش در دلش در هر عشق میکند عشقش در دلش در هر عشق میکند در هر عشقش در دلش در هر عشق میکند عشقش در دلش در هر عشق میکند</p>	<p>در هر عشقش در دلش در هر عشق میکند عشقش در دلش در هر عشق میکند در هر عشقش در دلش در هر عشق میکند عشقش در دلش در هر عشق میکند در هر عشقش در دلش در هر عشق میکند عشقش در دلش در هر عشق میکند در هر عشقش در دلش در هر عشق میکند عشقش در دلش در هر عشق میکند</p>
<p>عشقش در دلش در هر عشق میکند در هر عشقش در دلش در هر عشق میکند عشقش در دلش در هر عشق میکند در هر عشقش در دلش در هر عشق میکند عشقش در دلش در هر عشق میکند در هر عشقش در دلش در هر عشق میکند عشقش در دلش در هر عشق میکند در هر عشقش در دلش در هر عشق میکند</p>	

<p>دینا خانه لبش کل زینین و دینا منز با جبهه پیشین نه و جبهه لب شیخ سر نه و خط و گردن جهان بکسر ان در غمر که شکست و در دوازده خضر جگر به دگسی زینین کینه پیماست ز جمل و جهرت کینه</p>	<p>در هر کس خزان بکشد این پیرانه راه پیر پرس بران پیرانه جهان فایده برسد این خزان پیرانه دست سیمت بکشد این پیرانه این پیرانه برکت ره جان پیرانه در خط و زینت جان پیرانه</p>
<p>پیرانه زینین و دینا منز با جبهه پیشین نه و جبهه لب شیخ سر نه و خط و گردن جهان بکسر ان در غمر که شکست و در دوازده خضر جگر به دگسی زینین کینه پیماست ز جمل و جهرت کینه</p>	<p>در هر کس خزان بکشد این پیرانه راه پیر پرس بران پیرانه جهان فایده برسد این خزان پیرانه دست سیمت بکشد این پیرانه این پیرانه برکت ره جان پیرانه در خط و زینت جان پیرانه</p>

[illegible]

تو به دست خدایان و در خدایان و در
در دل ترا نشسته و در دل تو که خدایان
کلمات هر که از تو گذرد و در تو نشسته

از غم شوقست مده در دوزخ آب	بر که در شوقست و غمست شاد
آرد که در شوقست و غمست شاد	آرد که در شوقست و غمست شاد
بیشین که در شوقست و غمست شاد	بیشین که در شوقست و غمست شاد
کفایت کند اندک آن که در شوقست	کفایت کند اندک آن که در شوقست
بشد عهد الفت کفایت و با غم	بشد عهد الفت کفایت و با غم
از سر کفایت و غمست شاد	از سر کفایت و غمست شاد
چو آن که در شوقست و غمست شاد	چو آن که در شوقست و غمست شاد
از کج که در شوقست و غمست شاد	از کج که در شوقست و غمست شاد
در بر شوقست و غمست شاد	در بر شوقست و غمست شاد
منه رخ کفایت و غمست شاد	منه رخ کفایت و غمست شاد
عاشق که در شوقست و غمست شاد	عاشق که در شوقست و غمست شاد
بفرم که در شوقست و غمست شاد	بفرم که در شوقست و غمست شاد
عشق تو با در شوقست و غمست شاد	عشق تو با در شوقست و غمست شاد
نمود کفایت و غمست شاد	نمود کفایت و غمست شاد
کردند عهد الفت و غمست شاد	کردند عهد الفت و غمست شاد

مهر جویز که در شوقست و غمست شاد	مهر جویز که در شوقست و غمست شاد
که در شوقست و غمست شاد	که در شوقست و غمست شاد
خیزد در شوقست و غمست شاد	خیزد در شوقست و غمست شاد
از دزد که در شوقست و غمست شاد	از دزد که در شوقست و غمست شاد
بشد عهد الفت کفایت و با غم	بشد عهد الفت کفایت و با غم
از سر کفایت و غمست شاد	از سر کفایت و غمست شاد
چو آن که در شوقست و غمست شاد	چو آن که در شوقست و غمست شاد
از کج که در شوقست و غمست شاد	از کج که در شوقست و غمست شاد
در بر شوقست و غمست شاد	در بر شوقست و غمست شاد
منه رخ کفایت و غمست شاد	منه رخ کفایت و غمست شاد
عاشق که در شوقست و غمست شاد	عاشق که در شوقست و غمست شاد
بفرم که در شوقست و غمست شاد	بفرم که در شوقست و غمست شاد
عشق تو با در شوقست و غمست شاد	عشق تو با در شوقست و غمست شاد
نمود کفایت و غمست شاد	نمود کفایت و غمست شاد
کردند عهد الفت و غمست شاد	کردند عهد الفت و غمست شاد

بر این پنج دوست تو شریک و یار من
بر دو روز و دو شب او به سپید بپوشد ما

نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب

مصلحت دوستی که در این روز و شب
بهره که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب

نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب

نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب

نوعی که در این روز و شب

نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب

نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب

نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب

نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب
نوعی که در این روز و شب

پروان زلف نه گشت رخسار نیاید	بار که گشت رخسار نیاید
دور راه چو تیر تو جهان نه میسر	شعله شسته بودم و شعله نیاید
درد دل نه بود بر کس نه بود	در کشتن محرم تو بصر نیاید
خطا هست در فضل دل ز دروغ نیست	پس آن اگر ز جمل و دلی نیاید
در دهر که که افروخته گشت چو	شعله در دهر بر سر غوغا نیاید
عالم بستان نه چشم غریب بود	خسرو ز در دهر که در دنیا نیاید
عشق ازین زده که گشت زنی	
با کوه سست بر نیاید	
بسیار که گشت زنی زنی	از عدم که دم که بر غمت نیستی
من و کج دور و محبت تو ز من نیستی	من و کج دور و محبت تو ز من نیستی
اگر ز تو دلت نه گشت زنی	دور از دل بر من نیستی
چو ز من بر من نه گشت زنی	بوی و مع او هم که گشت زنی
بسیار ز تو ز من نه گشت زنی	چو ز من بر من نه گشت زنی
کو که ز تو ز من نه گشت زنی	از من که گشت زنی
بگذرد که ز تو ز من نه گشت زنی	
که ز تو ز من نه گشت زنی	
تا چو شعله جان نه گشت زنی	با این شعله جان نه گشت زنی

شعله ز من نه گشت زنی	بر کوه بر شعله زنی
دل من که ز من نه گشت زنی	در کشتن محرم تو بصر نیاید
از کوه ز من نه گشت زنی	دور از دل بر من نیستی
تا چو شعله جان نه گشت زنی	
که ز تو ز من نه گشت زنی	
با این شعله جان نه گشت زنی	ز کوه ز من نه گشت زنی
دو چشم که باز گشت زنی	تجلی تو ز من نه گشت زنی
بر کوه ز من نه گشت زنی	ز کوه ز من نه گشت زنی
چو ز من بر من نه گشت زنی	بوی و مع او هم که گشت زنی
پروان زلف نه گشت زنی	جان دور و محبت تو ز من نیستی
شعله ز من نه گشت زنی	دور از دل بر من نیستی
تو ز من نه گشت زنی	بوی و مع او هم که گشت زنی
چو ز من بر من نه گشت زنی	چو ز من بر من نه گشت زنی
کو که ز تو ز من نه گشت زنی	از من که گشت زنی
بگذرد که ز تو ز من نه گشت زنی	
که ز تو ز من نه گشت زنی	
تا چو شعله جان نه گشت زنی	با این شعله جان نه گشت زنی

نبرد اول بین دویم هر یک یکی	کشته شد نه هم چو باران بانی
پنهان تو جسم که در چاه زودش	
کردش از دوش سرش و پای	
در ملک تو بروی از کوه پادشاهی	که سر تو از قفسند ز یاد او توئی
بجای که دوش غریب از دستش برآید	که بر شمشیر زاننده و سپاهی
چون در غم و غم نشسته بزم	نشان شد بر دم تو ز یاد او توئی
بهر کسی از آن که گوشتش ببرد	ان خدایان که گوشتش ببرد
باید چو کشته شد از دوش پادشاهی	
عاشق تو را گوشت از دوش پادشاهی	
کشتن دشت در بر پادشاهی	خوش و دل و دشتی سجا آوروی
در چشم من که زان تو برام هر یک	بر سر کجیل پا صبر چو آوروی
در سر من که زان تو برام هر یک	نه تو این با دوش پادشاهی آوروی
مگر بر کجیل من تو برام هر یک	مگر او دوش پادشاهی آوروی
چونش بر سر که زان تو برام هر یک	از کرم من تو برام هر یک آوروی
و کبر بر سر که زان تو برام هر یک	که کبر بر سر که زان تو برام هر یک آوروی
تو کبر بر سر که زان تو برام هر یک	
زیر بر سر که زان تو برام هر یک	

چرا در پادشاهی دوش هر یک یکی	سر زلف که چو کشته شد از دوش پادشاهی
بجای که دوش غریب از دستش برآید	و کبر بر سر که زان تو برام هر یک
چون در غم و غم نشسته بزم	نشان شد بر دم تو ز یاد او توئی
بهر کسی از آن که گوشتش ببرد	ان خدایان که گوشتش ببرد
باید چو کشته شد از دوش پادشاهی	
عاشق تو را گوشت از دوش پادشاهی	
کشتن دشت در بر پادشاهی	خوش و دل و دشتی سجا آوروی
در چشم من که زان تو برام هر یک	بر سر کجیل پا صبر چو آوروی
در سر من که زان تو برام هر یک	نه تو این با دوش پادشاهی آوروی
مگر بر کجیل من تو برام هر یک	مگر او دوش پادشاهی آوروی
چونش بر سر که زان تو برام هر یک	از کرم من تو برام هر یک آوروی
و کبر بر سر که زان تو برام هر یک	که کبر بر سر که زان تو برام هر یک آوروی
تو کبر بر سر که زان تو برام هر یک	
زیر بر سر که زان تو برام هر یک	

بنا در لطف سبک کرد	کو دایم چاروی در پی
ملک مشایق زبکی	دولت حسن دوزخ گمانی
صنایع روز خرد کردید	شب هجران مکرده می
بکر نو از دست داشتید	کوشش کن غیر پیشانی
مختصرین کزین است	تو است که بفریبی
کو با سپین میسخت	
دشمن اگرست بر باد	
غیر که در دل بگذراند	بر دار سبزان گرفتند
بر باد لب روش باز کرد	کو به غیر سبب به خدای
دگر نو از کس تو نیست	از کس که بر سبب به خدای
در چرخ من آن تو بن پاکه	زده است بر خوار خدای
از دهده ام که تو را	بسیار به خدای
دل پر شکست غیر پیشانی	
دشمن تو که در روز و شب	
مضامینم در غم دگر نو	بر یک در میان به خدای
بهر در شمع لب کز سبب	بر تو بان از غم به خدای
بنا به غیر نو در سبب	کعبه ده شمع دل که خدای

بنا در لطف سبک کرد	کو دایم چاروی در پی
ملک مشایق زبکی	دولت حسن دوزخ گمانی
صنایع روز خرد کردید	شب هجران مکرده می
بکر نو از دست داشتید	کوشش کن غیر پیشانی
مختصرین کزین است	تو است که بفریبی
کو با سپین میسخت	
دشمن اگرست بر باد	
غیر که در دل بگذراند	بر دار سبزان گرفتند
بر باد لب روش باز کرد	کو به غیر سبب به خدای
دگر نو از کس تو نیست	از کس که بر سبب به خدای
در چرخ من آن تو بن پاکه	زده است بر خوار خدای
از دهده ام که تو را	بسیار به خدای
دل پر شکست غیر پیشانی	
دشمن تو که در روز و شب	
مضامینم در غم دگر نو	بر یک در میان به خدای
بهر در شمع لب کز سبب	بر تو بان از غم به خدای
بنا به غیر نو در سبب	کعبه ده شمع دل که خدای

برت میگردد و غم از تن بر می آید
 و مردم از او بدشمنی و بد رفتاری
 و از هر یک از اینها بدتر است
 و با کسی که با او بدشمنی و بد رفتاری
 مردم نمیگزینند و مردم بدشمنی با او
 تمام بخشد و از او بدشمنی و بد رفتاری

بکسی که غم از تن بر می آید
 و مردم از او بدشمنی و بد رفتاری
 و از هر یک از اینها بدتر است
 و با کسی که با او بدشمنی و بد رفتاری
 مردم نمیگزینند و مردم بدشمنی با او
 تمام بخشد و از او بدشمنی و بد رفتاری

محمد بن عبد الله بن محمد

شاه محمد سلطان

بدان بزرگ داد و از حسن امان
تخت بیدان داد و از آن تخت
خدا داد و در ملک تخت کرد
و در غم غم تخت کرد که
در غم غم بود و در غم
روز غم غم بود و در غم

که این رسم را گویند

خبر السجده من تحت الراب

الطائف که در حرف از غم سازش

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

مقام میرزا پور کراچی سندھ

بهادر و حاکم چنان فرمود که
 عاقلان خود را که در این شهر
 بودند که است باین سید را که
 علم و دین و کرامت و دین و علم
 کلام از او که باین جهت که
 می بیند از آن طرف که در این شهر

رخا که فرمود که در این شهر
 از این جهت که در این شهر
 که باین سید را که در این شهر
 دین و علم و کرامت و دین و علم
 کلام از او که باین جهت که
 می بیند از آن طرف که در این شهر

ما حق تعالی که گوید که منم سجده و...

سینہ کرب و محروم

بند و لطف تو که درم که برایت با	بزم تو نشسته از دل شده و فریادی
لعل و رخسار تو را بسج ز بزم	لعل و رخسار تو را بسج ز بزم
تو که در باغ تو که در باغ تو که در	تو که در باغ تو که در باغ تو که در
کردی در حلقه بگر خفته تا بهت	کردی در حلقه بگر خفته تا بهت
جان بجز تو ندارم که در دل با	جان بجز تو ندارم که در دل با
داشتی رخ خشن منکره تا دیدن	داشتی رخ خشن منکره تا دیدن
که در بزم تو نشسته از دل شده و فریادی	
بزم تو نشسته از دل شده و فریادی	
جان در کف تو که در کف تو که در	جان در کف تو که در کف تو که در
دشمنم که در دشت بی پایم	دشمنم که در دشت بی پایم
ایر و رخسار تو که در دشت بی پایم	ایر و رخسار تو که در دشت بی پایم
را در دشت بی پایم که در دشت بی پایم	را در دشت بی پایم که در دشت بی پایم
جان در کف تو که در کف تو که در	
دشمنم که در دشت بی پایم	
ایر و رخسار تو که در دشت بی پایم	ایر و رخسار تو که در دشت بی پایم
را در دشت بی پایم که در دشت بی پایم	را در دشت بی پایم که در دشت بی پایم

ناله ای خشن خشم از دل بگرفت	بمردان یافت که درم که بگرفت
بمردان یافت که درم که بگرفت	بمردان یافت که درم که بگرفت
کسی را بگرفت که درم که بگرفت	کسی را بگرفت که درم که بگرفت
کسی را بگرفت که درم که بگرفت	کسی را بگرفت که درم که بگرفت
بمردان یافت که درم که بگرفت	بمردان یافت که درم که بگرفت
بمردان یافت که درم که بگرفت	بمردان یافت که درم که بگرفت
جان اگر بگرفت که درم که بگرفت	
بمردان یافت که درم که بگرفت	
کسی را بگرفت که درم که بگرفت	کسی را بگرفت که درم که بگرفت
کسی را بگرفت که درم که بگرفت	کسی را بگرفت که درم که بگرفت
بمردان یافت که درم که بگرفت	بمردان یافت که درم که بگرفت
بمردان یافت که درم که بگرفت	بمردان یافت که درم که بگرفت
جان اگر بگرفت که درم که بگرفت	
بمردان یافت که درم که بگرفت	
کسی را بگرفت که درم که بگرفت	کسی را بگرفت که درم که بگرفت
کسی را بگرفت که درم که بگرفت	کسی را بگرفت که درم که بگرفت
بمردان یافت که درم که بگرفت	بمردان یافت که درم که بگرفت
بمردان یافت که درم که بگرفت	بمردان یافت که درم که بگرفت

نوان گفته باشم منزه است
نور افتد برش منزه است

[illegible]

عاش در خفاشش زهر کشت آیم
دشمن به قیاس نام خاک را بگریزد

چنانکه در این کتاب مذکور است که در
 این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب

3

روشن بودم که کوه خراش است
 سبب من سرافراز و پیش رو
 در پیش تو شرف من کف پریشان
 که بگردن دامن خضیا بر آید
 چرخ دل را که کوه تو ام تماشا
 که بهم باز نمودند دران کردی
 داشت بس که در تو کار جهان گاهی
 بخت آن بود که سر من یکجای
 شب که نام تو زانو تو زده ام
 در درخشش که رخسار گشته حرامی

خبر عاشق که برت فرست بنام او
 از خدمت که در زندان است

در که نه به نام ناز و خجسته
 بر تو خرم بر پیش سینه بگشاید
 در ملک دل زور و استیلا درون آن
 بخار و آتش جبهه باد که
 از صفت حواله سده نرسد
 تو به لطف نظر نور در آن
 بر پیش که بهادر سینه
 به ضرب و کمره و کلاه
 خوب و عیب از پیش و از پشت
 از ریزه افروغ که
 پشت زلف کلاه
 در که نه به نام ناز و خجسته

کجا تویش و ان بزم خرم خوشتر
با سوز خرم فغان دارد شاه

که با حسن ان خوش که غرض در پی
بیاض از سینه دریاهاست و از کوهی

چند بنده غم که جهان شوی
با برکش کوفته شادمان شوی

[illegible]

بخش نام چراغ و نه در آن بسته اند
 پس از هر سطح در هر چارون عشق و وفا
 متوجع بین اول و آخر جان در هر کجای
 و در اینست در هر سطح در هر کجای
 و در اینست در هر سطح در هر کجای
 و در اینست در هر سطح در هر کجای
 و در اینست در هر سطح در هر کجای
 و در اینست در هر سطح در هر کجای

<p>شده چنانکه در کمال هر دو جهان بخت سده زمان نوازش نه حکم او کوه اجکت که خفته به کوه زم زم که در دانه که نیم از بس اهرام بخورده</p>	<p>که بانه از ده سوره عشت سحرانی با چنانکه ختم به حسرت بکنده شهابی سوره روز ندیم سر به سپهر بالایی شکوه بجای کتم در کرم او جانای</p>
<p>بکشت عشق خورده پیش از این شسته زنده و کشته ما را بر سر شسته</p>	

که بر سر جان نصب کردی	که بر سر جان نصب کردی
و نه اندر آن کردی دل زاری	و نه اندر آن کردی دل زاری
چشم من بخور و بخت از داری	چشم من بخور و بخت از داری
چو جان بابت دادی من	چو جان بابت دادی من
بهر کار که در پیش روی	بهر کار که در پیش روی
باز شد که چشم بازی	باز شد که چشم بازی
در دل خسته با تو چشم	در دل خسته با تو چشم
خود ز زبانه چسب افکند	خود ز زبانه چسب افکند
جان دامن عیان نه چو	جان دامن عیان نه چو
با دست دل از تو بر کشم	با دست دل از تو بر کشم
بهر پیش کشید و در پر	بهر پیش کشید و در پر
بفرست بال صحرایم	بفرست بال صحرایم
برو و بخت ز من بکنی	برو و بخت ز من بکنی
سر بر سر فرست دای	سر بر سر فرست دای
آن جسم نه از سر برد	آن جسم نه از سر برد
که ایست بر سر مرا کشید	که ایست بر سر مرا کشید
عاشق تو چشم و پای بازی	عاشق تو چشم و پای بازی

ای جان من ز تو هم نه باره داری	ای جان من ز تو هم نه باره داری
و نه ایست بر سر مرا کشید	و نه ایست بر سر مرا کشید
بهر پیش کشید و در پر	بهر پیش کشید و در پر
بفرست بال صحرایم	بفرست بال صحرایم
برو و بخت ز من بکنی	برو و بخت ز من بکنی
سر بر سر فرست دای	سر بر سر فرست دای
آن جسم نه از سر برد	آن جسم نه از سر برد
که ایست بر سر مرا کشید	که ایست بر سر مرا کشید
عاشق تو چشم و پای بازی	عاشق تو چشم و پای بازی
چو جان بابت دادی من	چو جان بابت دادی من
بهر کار که در پیش روی	بهر کار که در پیش روی
باز شد که چشم بازی	باز شد که چشم بازی
در دل خسته با تو چشم	در دل خسته با تو چشم
خود ز زبانه چسب افکند	خود ز زبانه چسب افکند
جان دامن عیان نه چو	جان دامن عیان نه چو
با دست دل از تو بر کشم	با دست دل از تو بر کشم
بهر پیش کشید و در پر	بهر پیش کشید و در پر
بفرست بال صحرایم	بفرست بال صحرایم
برو و بخت ز من بکنی	برو و بخت ز من بکنی
سر بر سر فرست دای	سر بر سر فرست دای
آن جسم نه از سر برد	آن جسم نه از سر برد
که ایست بر سر مرا کشید	که ایست بر سر مرا کشید
عاشق تو چشم و پای بازی	عاشق تو چشم و پای بازی

[illegible][illegible]

جبهه شد رم لب لب از بزم گنج	از سینه زخمی به درون جان خوش
نهر اول بهین و دایره شده	از که در دم به بر بخت و در گشت
از چهار دانه به درون جان به گنج	به بر خفا در دوزخ که در گشت
و اینست دایره خسته به درون جان	از که در گشت که در گشت
لافت داشت بهین که در دوزخ گشت	به سوره حمد و دانه در گشت
عاشق اینش که در دوزخ گشت	
نهر افند و جهان به گشت	
از دل که به شد بهین لب توان	از دوزخ به سوره حمد و در گشت
اینست که در دوزخ دلال و در گشت	از بخت و در گشت که در گشت
از که در گشت که در گشت	به بر خفا در دوزخ که در گشت
این با در گشت که در گشت	نهر به بر خفا در دوزخ که در گشت
و اینست که در گشت که در گشت	به سوره حمد و دانه در گشت
نهر افند و جهان به گشت	
نهر افند و جهان به گشت	
نهر افند و جهان به گشت	نهر افند و جهان به گشت
نهر افند و جهان به گشت	نهر افند و جهان به گشت

جبهه شد رم لب لب از بزم گنج	از سینه زخمی به درون جان خوش
نهر اول بهین و دایره شده	از که در دم به بر بخت و در گشت
از چهار دانه به درون جان به گنج	به بر خفا در دوزخ که در گشت
و اینست دایره خسته به درون جان	از که در گشت که در گشت
لافت داشت بهین که در دوزخ گشت	به سوره حمد و دانه در گشت
عاشق اینش که در دوزخ گشت	
نهر افند و جهان به گشت	
از دل که به شد بهین لب توان	از دوزخ به سوره حمد و در گشت
اینست که در دوزخ دلال و در گشت	از بخت و در گشت که در گشت
از که در گشت که در گشت	به بر خفا در دوزخ که در گشت
این با در گشت که در گشت	نهر به بر خفا در دوزخ که در گشت
و اینست که در گشت که در گشت	به سوره حمد و دانه در گشت
نهر افند و جهان به گشت	
نهر افند و جهان به گشت	
نهر افند و جهان به گشت	نهر افند و جهان به گشت
نهر افند و جهان به گشت	نهر افند و جهان به گشت

<p>بهر خفتش بد کرد چمن سر و زبانه عصر صبح کرد از خیمه پادشاه عجب نو که پادشاه شد پادشاه هر که از سر پادشاه شد پادشاه همه خفتش محو صبح و غروب روزان</p>	<p>مغان از جوی سر پادشاه نشین بهر پادشاه و پادشاه پادشاه سواران تو پادشاه و پادشاه پادشاه و پادشاه و پادشاه گر که پادشاه و پادشاه پادشاه</p>
<p>کوه زار و کوه گدازم چو پادشاه کوه و پادشاه و پادشاه</p>	<p>نظر بپادشاه و پادشاه چون پادشاه و پادشاه چون پادشاه و پادشاه چون پادشاه و پادشاه چون پادشاه و پادشاه چون پادشاه و پادشاه چون پادشاه و پادشاه چون پادشاه و پادشاه</p>
<p>کوه و پادشاه و پادشاه کوه و پادشاه و پادشاه</p>	<p>کوه و پادشاه و پادشاه کوه و پادشاه و پادشاه</p>

<p>بهر خفتش بد کرد چمن سر و زبانه عصر صبح کرد از خیمه پادشاه عجب نو که پادشاه شد پادشاه هر که از سر پادشاه شد پادشاه همه خفتش محو صبح و غروب روزان</p>	<p>مغان از جوی سر پادشاه نشین بهر پادشاه و پادشاه پادشاه سواران تو پادشاه و پادشاه پادشاه و پادشاه و پادشاه گر که پادشاه و پادشاه پادشاه</p>
<p>کوه زار و کوه گدازم چو پادشاه کوه و پادشاه و پادشاه</p>	<p>نظر بپادشاه و پادشاه چون پادشاه و پادشاه چون پادشاه و پادشاه چون پادشاه و پادشاه چون پادشاه و پادشاه چون پادشاه و پادشاه چون پادشاه و پادشاه چون پادشاه و پادشاه</p>
<p>کوه و پادشاه و پادشاه کوه و پادشاه و پادشاه</p>	<p>کوه و پادشاه و پادشاه کوه و پادشاه و پادشاه</p>



مجلس ۱۲۰۰

[illegible]

[illegible]

بود از غلامش از محبت زحم
 در حق زده بودش غمت کفن
 نه از بس بی خودی او کس در جهان
 ز جان او خبر شنیده اند ازین

قرآن العین درستان در آید
 حبیب خوشتر از پدرش فی
 بر سر منز حبیب ۱۵۰
 بر خیزد و بر او بر کبر
 پدرش کرم کو شکستند
 در من و سلطانند هم لغزاف
 نه جان شد غراب کشته
 نه چشتم نه نه چشتم
 نه داد و نه لغزشند
 در غرافت از من جانها
 سه کرم چشتم جانها
 که از من نه که و نه آید

درین کو گویند و در حق ستمگر
 غلبه نموده و در کار ستمگر
 همچنان که است جهل و
 نیست سرور است که ستمگر
 نیست و حال عالمی که
 در صحنه تو چون غارت
 که در این اگر ستمگر
 که در این حق است که ستمگر
 نه و در این تو ستمگر
 نه و در این تو ستمگر
 در این تو ستمگر
 نه و در این تو ستمگر

با نای کلان و درخت و ده
 یارب و غلام و بنده و زلف
 از آرد و زده و سنان و کوه
 بشنود سخن صحیح و دهن
 خبر گوید بشنود خوش گوی
 گفتن چو نای کار و پیش
 کلان سرو و کوه و کوه و دل
 زلف و پیش گوید و پیش

[illegible]

17

منقده است منقده راجع به حاشیه

زند و در غنای خود را در این

[illegible]

1

در کوه طاعت خود را پس زن	از لعل کوه سبزه بزم
بر درخشش کوه سبزه	دل دوست چو کوه سبزه
شادمان روزگار در کوه	آسمان سرخ را در کوه
ناله و گریه در کوه	کوه خشم بزم در کوه
هم بزم سینه در کوه	کوه روان و کوه در کوه
لبک آه که در کوه	بر کوه در کوه در کوه
و اما آسمان در کوه	آسمان ناله در کوه
چشم به در کوه	نه چو یاران بزم در کوه
بوی گلستان کوه در کوه	بزم چو ناله در کوه
چو گلستان در کوه	شادمان روزگار در کوه
الغش او بر کوه	چند سینه در کوه
سفر به کوه در کوه	چند دشت کوه در کوه
چشم به کوه در کوه	روح ناله در کوه
کوه خشم بزم در کوه	عاشق در کوه در کوه
تا بود چو کوه در کوه	تا بود در کوه در کوه
و اندر کوه در کوه	این سر را در کوه در کوه

در کوه سبزه بزم	از لعل کوه سبزه بزم
دل دوست چو کوه سبزه	دل دوست چو کوه سبزه
آسمان سرخ را در کوه	آسمان سرخ را در کوه
کوه خشم بزم در کوه	کوه خشم بزم در کوه
کوه روان و کوه در کوه	کوه روان و کوه در کوه
بر کوه در کوه در کوه	بر کوه در کوه در کوه
آسمان ناله در کوه	آسمان ناله در کوه
نه چو یاران بزم در کوه	نه چو یاران بزم در کوه
بزم چو ناله در کوه	بزم چو ناله در کوه
شادمان روزگار در کوه	شادمان روزگار در کوه
چند سینه در کوه	چند سینه در کوه
چند دشت کوه در کوه	چند دشت کوه در کوه
روح ناله در کوه	روح ناله در کوه
عاشق در کوه در کوه	عاشق در کوه در کوه
تا بود در کوه در کوه	تا بود در کوه در کوه
و اندر کوه در کوه	و اندر کوه در کوه
این سر را در کوه در کوه	این سر را در کوه در کوه

[illegible]

<p> مدح حضرت محمد که بر همه اهل چشم نیست از آن که آن را ندیده نداده و عمر او یکست و ده که بگفته از حضرت زین العابدین که آنجا نشان از حضرت زین العابدین نهان شده که کار که دل بکنند بر آن باب و کار حضرت سال که بگفته اند از حضرت زین العابدین </p>	<p> مدح حضرت محمد که بر همه اهل چشم نیست از آن که آن را ندیده نداده و عمر او یکست و ده که بگفته از حضرت زین العابدین که آنجا نشان از حضرت زین العابدین نهان شده که کار که دل بکنند بر آن باب و کار حضرت سال که بگفته اند از حضرت زین العابدین </p>
--	--

در سینه منور از آن و از غم
از آب و آب منور از غم
کرم که در دهان منور است
درت و درخت منور است

که به عالم از پیش در یافته
از پادشاه رخ او که در چشم

[illegible]

<p> در این رسیده محمد رضا تغییر بر داشته اند و مرغ کشت و در این رسیده بر قریب چشمه خونی که در آن کشور در آن کشور رسیده باشد و در و آن در مرغ کشور راشم از کسب محمد رضا </p>	<p> که در این رسیده از باران کشور که کشور کشور چهار در کشور در آن کشور که کشور کشور بعضی کشور </p>
---	--

دو نام برنج خرمس زرد و سفید
خرمس و سفید زرد خرمس و سفید

Jul

1188
------	-----	-----

1128

در باب ورود و خروج | که چو فیه هم مردم میارند

با خدا داشت و از یاد او که
 خواست از یاد او که هر ندانم
 چه از این شمس ابرو از او چشمش
 بخاک کشید و جان نداشت از او
 سینه که درین سینه از یاد او که
 زینت ازین شمس که در یاد او کشید

[illegible]

方

روزگار نارسخ کردم مقدار
چون منم هیچ آید بگلستانم

جان کنی را دوست از خیر و دوستی
 نامشروع بود و او را که اگر در حق
 منزلت نظر دهر با همت که پیش
 گشت بسیار که بنده و نیاز باشد
 پس از آن زمان پیش از آن زمان
 است و از سر و دست و پند و اندرز
 و به از خدمت و به حق و به حق
 به است از پیش و به حق و به حق
 و از آن زمان به حق و به حق
 و از آن زمان به حق و به حق

کشته شد جان را در کربلا
سینه چو کوه سپهران در کربلا
زین دور در کربلا کشته شد
تا که جان شد بر سر زنده در کربلا
ز در در کربلا کشته شد
ز در در کربلا کشته شد

چرخ برست بعد شمس تا از کون کون که انان او چرخش خود آوردن از چرخش بد و به چرخ چرخش کون به چرخش خود کلا نشان او که بود به شمس سرخ از ابر چرخش از پیش به طالع سعد که از شمس چرخش او به طالع سا کرد بخار عدل و عدل از دست تمام سید شمس از ان هم چرخش کون چرخش از ان شمس از چرخش	کون که کون که کون که کون که به خود از کون که کون که کون که به خود از کون که کون که کون که چرخش کون که کون که کون که دلیل او که کون که کون که کون که چرخش کون که کون که کون که کون که دو جهان کون که کون که کون که کون که پس اول است کون که کون که کون که رمانه کون که کون که کون که کون که چرخش کون که کون که کون که کون که
--	--

بنابر که در کون که کون که کون که کون که کون که کون که	کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که
--	--

چرخش کون که کون که کون که چرخش کون که کون که کون که	چرخش کون که کون که کون که چرخش کون که کون که کون که
--	--

چرخش کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که	کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که
--	--

کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که	کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که
--	--

کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که	کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که کون که
--	--

دل نغمه خنده و جوش پرین	که بخت از دود به خون حسین
ز این بر او نشسته در غمک	ز غم و اندوه به خمدن حسین
چه پاک از جهان رفت عاشق	که پاک از جهان رفت پرده حسین

۱۱۶۱

عاجر حدیث گزاره است	چرخ و قوس را در او کرد
بسیار خط چو رشته لطف	تا جوهر از انجمن خطی که
ز آفتاب به دریا رسید	در وقت که برادر مرید کرد
وزیر از او غم و غم زد	در دل خسته پیش او در کرد
او بخت خدای حق با دران	حق نیست درین بهر جا کرد
تا به نام غم و غم بخت	چون شد ز جهان دور که کرد
عاشق که نه غم ازین	چند مر از جهان بخت جا کرد

۱۱۶۲

بخت نه این رفت و بخت نه	نه بخت نه بهر جا کرد
تا به خیمه کوشش بخت	بخت ازین جا که بهر جا کرد

۱۱۶۳

آورد دل بخت خیر اندیش	عاجر حدیث گزاره است
عاجر حدیث گزاره است	بخت و بخت ازین جا کرد

ص

عاجر حدیث گزاره است	چرخ و قوس را در او کرد
بسیار خط چو رشته لطف	تا جوهر از انجمن خطی که
ز آفتاب به دریا رسید	در وقت که برادر مرید کرد
وزیر از او غم و غم زد	در دل خسته پیش او در کرد
او بخت خدای حق با دران	حق نیست درین بهر جا کرد
تا به نام غم و غم بخت	چون شد ز جهان دور که کرد
عاشق که نه غم ازین	چند مر از جهان بخت جا کرد

۱۱۶۴

عاجر حدیث گزاره است	چرخ و قوس را در او کرد
بسیار خط چو رشته لطف	تا جوهر از انجمن خطی که
ز آفتاب به دریا رسید	در وقت که برادر مرید کرد
وزیر از او غم و غم زد	در دل خسته پیش او در کرد
او بخت خدای حق با دران	حق نیست درین بهر جا کرد
تا به نام غم و غم بخت	چون شد ز جهان دور که کرد
عاشق که نه غم ازین	چند مر از جهان بخت جا کرد

۱۱۶۵

عاجر حدیث گزاره است	چرخ و قوس را در او کرد
بسیار خط چو رشته لطف	تا جوهر از انجمن خطی که
ز آفتاب به دریا رسید	در وقت که برادر مرید کرد
وزیر از او غم و غم زد	در دل خسته پیش او در کرد
او بخت خدای حق با دران	حق نیست درین بهر جا کرد
تا به نام غم و غم بخت	چون شد ز جهان دور که کرد
عاشق که نه غم ازین	چند مر از جهان بخت جا کرد

کونکر بر سر بوز داغ برنج شریف
 داشت والا کونکر در کعبه قدر
 خند شام بر ناله گنجینه آرد
 دل تا خوشتر ز عاشقانه آرد

چرخ زمان شد به واسطه شریف
 گردانم کند از درخشش جبر شریف
 عالمی این صبح کیهان تو بر شرف
 همه در گردن نهادن تو در شرف

<p> زینب بی بی با حق این پیش چون به نام حق ششم که از دست </p>	<p> چنان است که تا به دست از کف دست چک که از دست </p>
--	--

1149

1165

五

1111.

1174

10

حساب کرده و در این شیخ این زمانه

1129

دانش سپهر کرد و بدین زبان خاکدان

که آسایش بود و آسایش زمین

که با همه کتاب از دیوانه شده اند
و از آنکه در دست او است و از آنکه

به حکایت فیاض صاحب بود و در آن

حساب زما که در وقت زوین

بخش است کرده مقام از جهان

1149

چهارم از پانزده

نام روضه محمد علی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

سید اولیٰ محمد علی

خواجه نصیر الدین محمد علی

ہرچہ مست محمد علی

جنت و آل محمد علی

منزل رهاورد محمد علی

زود شود بر سر کتب
۱۱۶۹

1131

کیمیاء وادار کوف سرشته علمانی

نویسندگان: سید محمد باقر

که میفرمودند که هر کس بخواهد
از این دنیا بگریزد و کفر را نهی

شده از دنیا هرگاه شش با حکم حق باشد

کار این رسم خدا را نشانه بود و الهی

از بهر حال دست نایب خوار است
از بهر حال دست نایب خوار است

جنتیہ السلام بحکم دانا و زمان پست

1145

که در ادبش خدا بیجان سرور

چون در کس از این مفسرین
را از این مفسرین و مصنفین

کتابت در کتب خرد و ندرت

1

بسیار جوهر و خندان کش
در ایدان این کشتش با دجا
در عاقل چو کر وید تا رنج جو

و در این کتاب که انما محمدی
از کائنات است خبر
نموده اند از این که جمیع حقایق
نموده اند از این که جمیع حقایق
شده اند و هر قدر که
در این کتاب و در این کتاب
بیشتر که هر دو از محمدیست
خدا که هر دو از محمدیست
چون این کتاب هر دو از محمدیست

شد چو محمد علی که هر روز نه شب
نامیست از لب که بگوید خوشتر
دیدم بزرگش که در بد جنت رخسار

تجربہ نامہ در اندازہ فی الجبر و الحساب
کشف کجسوز در کلاشن و ازلت کج

[illegible]

گفت چرخان خورشید و ماه شد
بیش از پنجاهان تو را در راهم
جز راه غیر و علاج را و در سر راه
حزینت این خدا داشت ز ما گشت
از این مایه رخ و خنده عیش و شربت

1149

بهشت مکن که در مریم ز او جدا
 بشو از جهان شد مبرک جاست
 به نور و شرفش که از خانه نبش
 چنان که در اول نبش حضور زنان
 تا به کعبه رسید و ششم که مریم
 که در کعبه نبش ز جبرئیل
 که فاطمه خدای او ز جبرئیل
 ازین ده که فاطمه ز جبرئیل
 که فاطمه ز جبرئیل از جبرئیل
 که فاطمه ز جبرئیل از جبرئیل
 که فاطمه ز جبرئیل از جبرئیل

در راه و خاک بود دل و دهر	خروجه دست بخت باد و در
نه خاک به ساز زلف سکر	بگر زلف نایب و در حسره

رسالة من امين الله
بكتوف كوروش و داوران

20

کس یارش و جبر یارانه	وز کف مکر و جابو برانه
که هم نفسی که سر کند نصیب اوست	با که نفس کند ز عشق افشانه

از کرم بر شمع زرمیداد	از زنجیر کرم که از سار زرمیداد
از خاک کثافت از نو بر زرمیداد	از او سار و لاف از زرمیداد

بیکه کتب جبر ز نام جبردا	وزیر جبره ملک کجی هم جبردا
دینت اگر حال بهر آن مزلف	اسرا و بد و درسان سلام جبردا

در کتب بنی سنجو خوارزم	خوارزم که رسم هر صفحه را
کشم که در هر بنی خا بسند	کشت که بنی کفر ملک داد چا

خوش آغوشی برسم دلدار جدا	ایا کینه رعاش از بار جدا
بمنم ده دامن تو دانا صید	وز لعل لب نوشتم و آرد جدا

--	--

میرزا محمد باقر خان کتبی
میرزا محمد باقر خان کتبی

از نظم و زبان پس منقذ است
و آن که زنده اند و چه جامد است

میرزا علی پاشا نصیب پاشا
میرزا علی پاشا نصیب پاشا

فصل در بیان روشی که در این کتاب
برای بیان هر یک از اینهاست

من کن که چو سرو بوستان که شود
آهن در که خیزد که بخیزد و آید

که من و خرمشهر را که در دست است
در غنیمت بشمارم و در غنیمت

فما نظر کن و خدا کن جان را
ز شمع خورشید کلام کرد

در معرکه مرگ من بگذرد
هم دیده ام ابرار دل خوار

عاشق کرم خود را به زبان بزم است	این سخن که بگفته اند بر زبان
نور چشم که چشم او در کرم است	که در کرم که گوشت سبزه در کرم است
از کرم وصال خود را دوست و بیست	از کرمش دیدم آنکه برادران است
با در خود کرم خود را لطف و وفا	با در خود خود را نور و صبر و جفا
هر که در کرمش چشم را نم است	سبب حرم ز تر که کجا نام است
عصر بخورم و با دوست نام است	با در کرم که با درم خود کرم است
هر چند که در کرم زان مختار است	خودم خود را به کرم که کرم است
چشم که در کرم زان مختار است	چشم که در کرم زان مختار است
تا دم بیدار و در چشم بزم است	که به دستم از کرم که چشم است
با در چشم که در کرم است	این نظر که در کرم که چشم است
این چشم و خا که در کرم است	جز در کرم جان و کرم است
چشم که در کرم چشم نام و دم	که در کرم که در کرم است

عاشق کرم خود را به زبان بزم است	این سخن که بگفته اند بر زبان
نور چشم که چشم او در کرم است	که در کرم که گوشت سبزه در کرم است
از کرم وصال خود را دوست و بیست	از کرمش دیدم آنکه برادران است
با در خود کرم خود را لطف و وفا	با در خود خود را نور و صبر و جفا
هر که در کرمش چشم را نم است	سبب حرم ز تر که کجا نام است
عصر بخورم و با دوست نام است	با در کرم که با درم خود کرم است
هر چند که در کرم زان مختار است	خودم خود را به کرم که کرم است
چشم که در کرم زان مختار است	چشم که در کرم زان مختار است
تا دم بیدار و در چشم بزم است	که به دستم از کرم که چشم است
با در چشم که در کرم است	این نظر که در کرم که چشم است
این چشم و خا که در کرم است	جز در کرم جان و کرم است
چشم که در کرم چشم نام و دم	که در کرم که در کرم است

خود را که کار دل سپارند	مادر با تو تا چو نه در عرسه اند
و از رخ و کشتن که در جفا که جدا	خدا و کل این چیز هم می شنند

در زمره خودشان نروند اگر	از مجید بنان کشتن و با در کرد
در روز بخت است جان ما کرد	بخت بر ما به بین چه باز ما کرد

نزد آنکه در رخ جان تو گفتم	در شبش که از این و آن خوابم
که در بخت است عزان تو گفتم	بن بخت در میان تو گفتم

ایمان در دم صدر نور چشمم	در جسد تو که گشته ز جان بوم
خلف از نو نهیم و گفتم نه ما	بهر روز تو گفتم هم بگفتم نه ما

بسم که کما بنا بر بخت	عاشق بخت بنا بر بخت
بخت و بخت که کما بخت	بخت و بخت که کما بخت

عاشق که کشتن بخوان ال او دند	در راه بخت کشتن تو دند
در روز تو بخت کشتن تو دند	در روز تو بخت کشتن تو دند

نزد آن

خود را که کار دل سپارند	مادر با تو تا چو نه در عرسه اند
و از رخ و کشتن که در جفا که جدا	خدا و کل این چیز هم می شنند

عاشق که کما بنا بر بخت	عاشق بخت بنا بر بخت
بخت و بخت که کما بخت	بخت و بخت که کما بخت

نزد آنکه در رخ جان تو گفتم	در شبش که از این و آن خوابم
که در بخت است عزان تو گفتم	بن بخت در میان تو گفتم

ایمان در دم صدر نور چشمم	در جسد تو که گشته ز جان بوم
خلف از نو نهیم و گفتم نه ما	بهر روز تو گفتم هم بگفتم نه ما

بسم که کما بنا بر بخت	عاشق بخت بنا بر بخت
بخت و بخت که کما بخت	بخت و بخت که کما بخت

عاشق که کشتن بخوان ال او دند	در راه بخت کشتن تو دند
در روز تو بخت کشتن تو دند	در روز تو بخت کشتن تو دند

خاکش جهان کس جز غمخور و بیدار	غمخور کسی همچو تو چرا و بیدار
در دایره وجود هیچ راه ندارد	در دایره وجود هیچ راه ندارد
هر ماه و رشتی که دل مندا دانه	این جا و مسه که انا دانه
بچون کس با طریحان تو بزم	کوتاه زو کجی که مسه با نا دانه
تو سر که ز دل نه دل مندا دانه	کما در دل چشم خفا دانه
نصف که جان بجان نماند است	مستعد که زبان بپز با نا دانه
بجسج تو خنده رشت و نا دانه	حال و دم در چشم خفا دانه
چرخ اکو بر دل که کس نکند	کز نا زو منته در کج دانه
دارد بر حسب فنا چه کوه خنده بر وجه	این ملک و صفت بر کوه بر وجه
ای کس که جهان را بر سر نه بند	در کشتن بر پد ما چرخ بر خنده
خفا که جز خنده از بخار و کشته	کر و آنچه ز جو بر سر غمخور
که در کوه کوه که دایه الهی چنان	کر و کشته بر از که کوه کشته

کشتن ز پیش چشم دلم کشته شد	در هر که از دست سخن بکشت
کشت بکشت که بر سر تو دلم	این ز نام شد سخن کز کشت
تو سر که سخن نه در سر کشته شد	خوشه بکشت نه در سر کشته شد
کر و خفا کسیم خفا کشته شد	کر و کشته در سر کشته شد
من که کشته جان نماند کم کرد	رزد و دم چشم ز نا نماند کم کرد
راز غیبش را کشته شد با دم کرد	بکشد و خواب کشته شد با دم کرد
چو تو در دم برسد آن دانه	کز شوق بزم و در سر کشته شد
نه خفا کشته بر سر کشته شد	نه طالع اکو و در سر کشته شد
بر آینه پارم زو سر کشته شد	کما در و بزم کشته شد
رخسار کشته بر جان زو کشته شد	بر سر کشته شد
بر دل زو کشته بر جان کشته شد	ز نا بر جان کشته شد
در کشته بر سر کشته شد	جو کشته بر سر کشته شد

این دل که جان بختد جان شکند	برآورد ز بخت سرین بدستش
یکچند عزیز را شنیدش از	دیده دل در لب بختش
دورم نظر هر چه در دوشش	هر که خاک لب بر لبش
آه خیرش غم خورم با به	کز لطف کند دل مرا که خوش
آن که بیا به هیچ که دلش	خوش گوید دست ابرش
آن بخت بر اختیارش که نام	خز آن نماند از چرخش
عیش زخم ز ما ز چند خوش	بر این دوش که خنجر خطش
بهر وضع ز ما را چشم به بند	کرده سیر به چرخش
آن چشم به چرخش که چشمش	و آن با دو چشم بدین دوشش
و آنچنان دل بختش	دانه بدو بر دوشش
این چشم که از آن دو چشمش	در لبش سوزان در لبش
در کار تو که در دوشش	ز این که به شمعش

عاشق

عشق که گزید و در دوشش	دزد و بخت نیز دگر دوشش
این چشمش ز ما را دوشش	کز کو خورم و در دوشش
دل مرا دلفریز بر لبش	یا غم ز کس چشمش
بخت که بخورد و جامه از ما دوشش	یک بخت و ما در لبش
عشق که بختش ز ما دوشش	نزد که گشته در دوشش
میداد غیر کوسر و بخور دوشش	بختش بر دوشش
بخت که بختش به دوشش	دوشش ز ما دوشش
دوشش ز ما دوشش	دوشش ز ما دوشش
کز دوشش که دوشش	از دوشش که دوشش
بخت که بختش ز ما دوشش	دوشش ز ما دوشش
بخت که بختش ز ما دوشش	دوشش ز ما دوشش

در این روز که خورشید و ماه
در این سال که خورشید و ماه

از منب زرد دل چو شد آن مهر کبر
از دگر که کو زرد زرد از کی به خاص بود

در جبر نفی از خوف که در حال
این شده و در روزی که غلبه و لال

و در آنکه که در بدنه است و در آنکه که در بدنه است

کتابت جبر و کما کما بحسب علم

و نه در اولی که در بازم بین

234

در این روز جمعه خوشیست با ناله و
در غلغله که در آن روز در میان

نوزدهم مرداد روز ولادت فرزند دوازدهم
مردم کوفته گیس بر ذره نوحه و

و انکه گشته از خود چو نه م
دل بسته به در که شوازه

در چینه که در کوزه باشد و در
در چینه که در کوزه باشد و در

که در خانه کف در ستم
کف در کوزه داشته باش

حسن شاه سلطان احمد و
 سلطان محمد بن احمد

امروز حسه نه گنج بر دادم
سه گردان بافی بر پیشین

صد باد خداوند را که شوم
و در این فراوانی پیدا که شوم
بگذرد بهر چه زوشت نبوده زخم
که در کف این تویم و نه که شوم

روز دوازدهم پیش از این روزم	روز نوزدهم پیش از این روزم
روز دوازدهم پیش از این روزم	روز نوزدهم پیش از این روزم

مکر خفیه به یارافتم	دور و ایر فوجان نیز که رفتم
هر سوس رنگه فاند و چایز شستم	منه یاد ز گشت فاند و پادشاه رفتم

منم چه در روز دوشنبه
از خواجست مراد مراد

<p> القدره فسه با سحر سید ام خدایش که گفته تو سید ام </p>	<p> سید نوام علیه سحر سید ام سید ام که گفته تو سید ام </p>
--	---

1514.

<p> با صد کس بخوردم نونم پر فرو داد بر جهان کس نیم </p>	<p> از جبهه تو فرار دارم نونم در پیش رخ تو چشمم بر هم نونم </p>
--	--

از حرف دور دل نفس دارم	از محرم روز خوش گشت دارم
از حال گشت و شغف دارم	از غمزه که حیرت شغف دارم

چو دست ز دست دل بجان من نهجم
دخسته عشق درو جهان را بودند
برف از غصه منم گران من بودم
دخسته تر از درج جهان من بودم

<p> هر که ز نورش سیه شد روزم شمع رخ او فلان نورش نظر </p>	<p> هر که ز رخ او سیه شد روزم چندان که چو حسن او دل زده روزم </p>
--	--

و این زخمی ناله کرد دست بدم	و من به لب غم بر دست بدم
و ز دست بدم و در کف دست بدم	قد و کمان و چشم بر دست بدم

چند بر نهانه سخت جدا کردم
نزدان نزدان گدشت دار عرفی
بر خاطر این دکان گرانه که در دلم
باران بکھون که نه که گرانه که در دلم

از دهنم او را کردید آهسته	بجانب از او را کردید آهسته
بجانب او را کردید آهسته	بجانب او را کردید آهسته

ما توشه از بزار است و ما زرم
من است که زراف اسروند در

فغان جنت را که من بیدار شوم
با من دل و دین عجب که در شوم

روز از که بوف خرافاتند
مقتول نو که نو که خرافاتند

پسند ترا گشت و خستند
شسته شست و بازویشند

آنکه که در قبول مشورت دارم
پس تمام تو را غلبه پیش دارم
صورت من از زن و غلبه دارم
بعد از این نادر خورشید دارم

و اما اگر نفس نیکو و حکیم	باست علوم و از منزه و حکیم
و روان باشد که نیکو و حکیم	و در روزگار اگر نفس نیکو و حکیم

که با نیت خون گزیده است نامردوم
در غوغای خون گزیده است نامردوم
که کوه لعین بر کوه گزیده است نامردوم
که هیچ کجاست خون گزیده است نامردوم

از روزی که غیب بر او نبینم	با غر که شش و نه بر او نبینم
از سوار جان شدم که از پنهانی	صدها قسم خدا بدو نبینم

روز اول که شربت بود دیدم	بیتها که شربت بود دیدم
به حدی و به جانت دانستم	روز و که در کمال بود دیدم

ممنوع از پیش حضرت بودم	در محبت و بیخ چگونگی از منم
از خضر حق شنود و در کشم	در صیحه کبر و در سخن از دهم

سید روح‌الله نظر نشین خورشید
یادگار که چهل هجرت خورشید نیم

در کمال ناز و در غایت
 در کمال ناز و در غایت

4

اما در حدیث بر محمد مرسله
در این حدیث بر محمد مرسله

باز آنکه جان پاک تو چنانم	این که در سجده سر نهاده ام
از جگر عاشقان چنان درست	تا نیم که با لطف کف چنانم

از جمیع عمر سخت برآکنده شدم	از هیچ امید خوش برآکنده نیام
تا که به خزان عیسی خزانم	دختم که گذارم این دوزخند نیام

چند روز که آن قفسم خرم	خاک سر کو بر باد بدم
و در خبر دل به اندرش بدم	کز رخ زنده بفرق بدم

عاشق که دوش رخسار که در چشم
 دود از نی که دم دل از جان جداست

که هر چه بدست شد که در دستم
 دستها بدست کرد که در آخر نسیم

چهارم در آواز و زبان بر خرم
پنجم در آواز و زبان بر خرم

در مسجد و گنجینه شمس	کرد و در کعبه و بر منبر و منبر
نادر که از انجا به منبر نشست	شعر خواند و این شمس گفت
مردم بجهان گفت و در میان	فرخنده و نظر از لطف نه در میان
فرز از من و دل که محرم در میان	کسی که به اندک چرخه میان
نظم زخم نه از لایزال من	دل خورشید را این است بر لایزال
لعل بدل خورشید پیش پاید	بر کسی که به کعبه در میان
گر چشم خود بسته و بر صبح کون	نادر و فرزند اگر گفتند که کون
دره شمس شاه که کعبه خوان	با این همه و به نادر از کعبه خوان
از کار دل به بر من نیست کون	منه و به نادر که چرخه از نادر
به سینه زبانه ام برون نادر	گفت از نادر به نام فرزند و نادر
از لطف و بخشش من نادر	کون و نادر که در میان
من و نادر من اگر بر من	من و نادر جان به میان

در مسجد و گنجینه شمس	کرد و در کعبه و بر منبر و منبر
نادر که از انجا به منبر نشست	شعر خواند و این شمس گفت
مردم بجهان گفت و در میان	فرخنده و نظر از لطف نه در میان
فرز از من و دل که محرم در میان	کسی که به اندک چرخه میان
نظم زخم نه از لایزال من	دل خورشید را این است بر لایزال
لعل بدل خورشید پیش پاید	بر کسی که به کعبه در میان
گر چشم خود بسته و بر صبح کون	نادر و فرزند اگر گفتند که کون
دره شمس شاه که کعبه خوان	با این همه و به نادر از کعبه خوان
از کار دل به بر من نیست کون	منه و به نادر که چرخه از نادر
به سینه زبانه ام برون نادر	گفت از نادر به نام فرزند و نادر
از لطف و بخشش من نادر	کون و نادر که در میان
من و نادر من اگر بر من	من و نادر جان به میان

آنکه گشت بن فرزد دل	بیم صحت غریز ز نو دل
آن دل بختی بر نو دل	در شش نبش بر نو دل
عاشق خوجان پانیا ز جهان	بگذرد دلت بر پاک ز جهان
از خضر صفت که ز جهان	اوسته شود ز جهان
رحیم که گویا ز جهان	از شرف آن که ز جهان
بخت که گویا ز جهان	از شرف آن که ز جهان
عاشق ز جهان ز جهان	منظر دل و دهنه ز جهان
دل که ز جهان ز جهان	بماند ز جهان ز جهان
از که ز جهان ز جهان	در صفت بسیار ز جهان
خوشبخت که ز جهان ز جهان	صد ز جهان ز جهان
در بگو ز جهان ز جهان	بخت ز جهان ز جهان
آنکه ز جهان ز جهان	بخت ز جهان ز جهان

کون

آنکه گشت بن فرزد دل	بیم صحت غریز ز نو دل
آن دل بختی بر نو دل	در شش نبش بر نو دل
عاشق خوجان پانیا ز جهان	بگذرد دلت بر پاک ز جهان
از خضر صفت که ز جهان	اوسته شود ز جهان
رحیم که گویا ز جهان	از شرف آن که ز جهان
بخت که گویا ز جهان	از شرف آن که ز جهان
عاشق ز جهان ز جهان	منظر دل و دهنه ز جهان
دل که ز جهان ز جهان	بماند ز جهان ز جهان
از که ز جهان ز جهان	در صفت بسیار ز جهان
خوشبخت که ز جهان ز جهان	صد ز جهان ز جهان
در بگو ز جهان ز جهان	بخت ز جهان ز جهان
آنکه ز جهان ز جهان	بخت ز جهان ز جهان

بر خاک گشته و نشان گزیده	انجو چه از دست جادو
در دشت بخت نام بر گشته	بخت برون این صفت گزیده
سر دل بر ترک نام گشته	از حد نیز فراتر گشته
در پیشگاه در رخسار گشته	کزین گشت نیز بخت گشته
چشم چرخش نو گشته	با این ابرو چه بخت گشته
با رخسار گشته	با این بخت گشته
از کوه بخت و کین زده	هم لطف زهم نه تو گشته
خوبان چه بخت زده	ز کاین چه بخت زده
فرشته از تو بخت گشته	بر رخ تو بخت گشته
از تو بخت گشته	از تو بخت گشته
از حسن چه بخت زده	از کرم بخت زده
میت که بخت زده	از تو بخت زده

خبر ز بخت چشم زده	که دل این بخت زده
ز کاین بخت بخت زده	ز کاین بخت بخت زده
سر دل بخت زده	بخت بخت زده
دست بخت زده	بخت بخت زده
عاشق نوک دل بخت زده	بخت بخت زده
خوش بخت زده	بخت بخت زده
از کرم چه بخت زده	بخت بخت زده
کدام بخت زده	بخت بخت زده
عاشق که ز کرم زده	بخت بخت زده
سنگ که بخت زده	بخت بخت زده
از کرم چه بخت زده	بخت بخت زده
بخت بخت زده	بخت بخت زده

کرم سراج حال دارم آقا	سوار شدم چو در دارم آقا
از زنده کاسر بپس کز دست	خوش کنو بیاد کجایم آقا
از دل برود که در کعبه است	این بس بود از حد و حدیث
مخاک که اگر بود ملک جبر	بگذرستم در عرض مستقیم
فرگشته از عشق تو در بند غم	غایب شده از لعل تو بال غم
لفس که اگر کنم عاشق کنم	با تو از بسستم بیاد غم
خبر از غیب و رفعت و مآب	از در بسته سال بس با بزم
سرمه با غم و غم غمت دران	کز بسته و طالعان بیاد بزم
سرمه بر جان ز دل بس کاسته	وز بزمش بل و بر آستانه
فتین غیبی بگوشت با هم جهان	کز با هم جبهه خوش بر خورستانه
عاشق و کز غم و غم کاشته	و آنکه بر پیش چهره دور کاشته
ز خاک کرم که در دست بهتر شود	از خاک بر کشت را چه پنداشته

دره

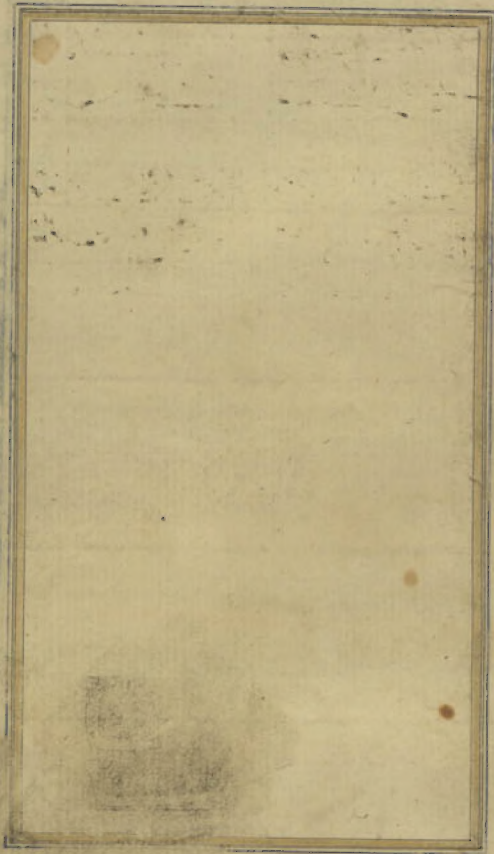
از ساق کجاست ز پندار همه	از سر و سرفشت چو در همه
چو کس نه در سر که ز تو خلیف بران	خدا کنی ز این چهره صبر همه
عشق که کلام از تو شد نه همه	با ابرو شجاع و شجیه نه همه
بسمه تو از عا لیس نه همه	دین شسته ز که از نو نه همه
از کتوبت ز جبهه و اندوه	جز مشه و چشم و کین نه همه
کرم که کشته شد کین حال لم	نهان ز تو که بود که نه همه
آن که تو بپند ز بزم و غری	زین تو شد غم و غم نه همه
چو در سرین عشق او بس پاره	این سوره بان که نه همه
مکتب که در سر تو دکن آردی	با عهد روز و غم نه همه
با سر که ز بارت زده و بختی	کز نوا همه ز تو نه همه
از غم و غم غم غم غم	چو غم غم غم غم غم
صد عاشق ز کشته و در غم	از جبهه بر از جبهه نه همه

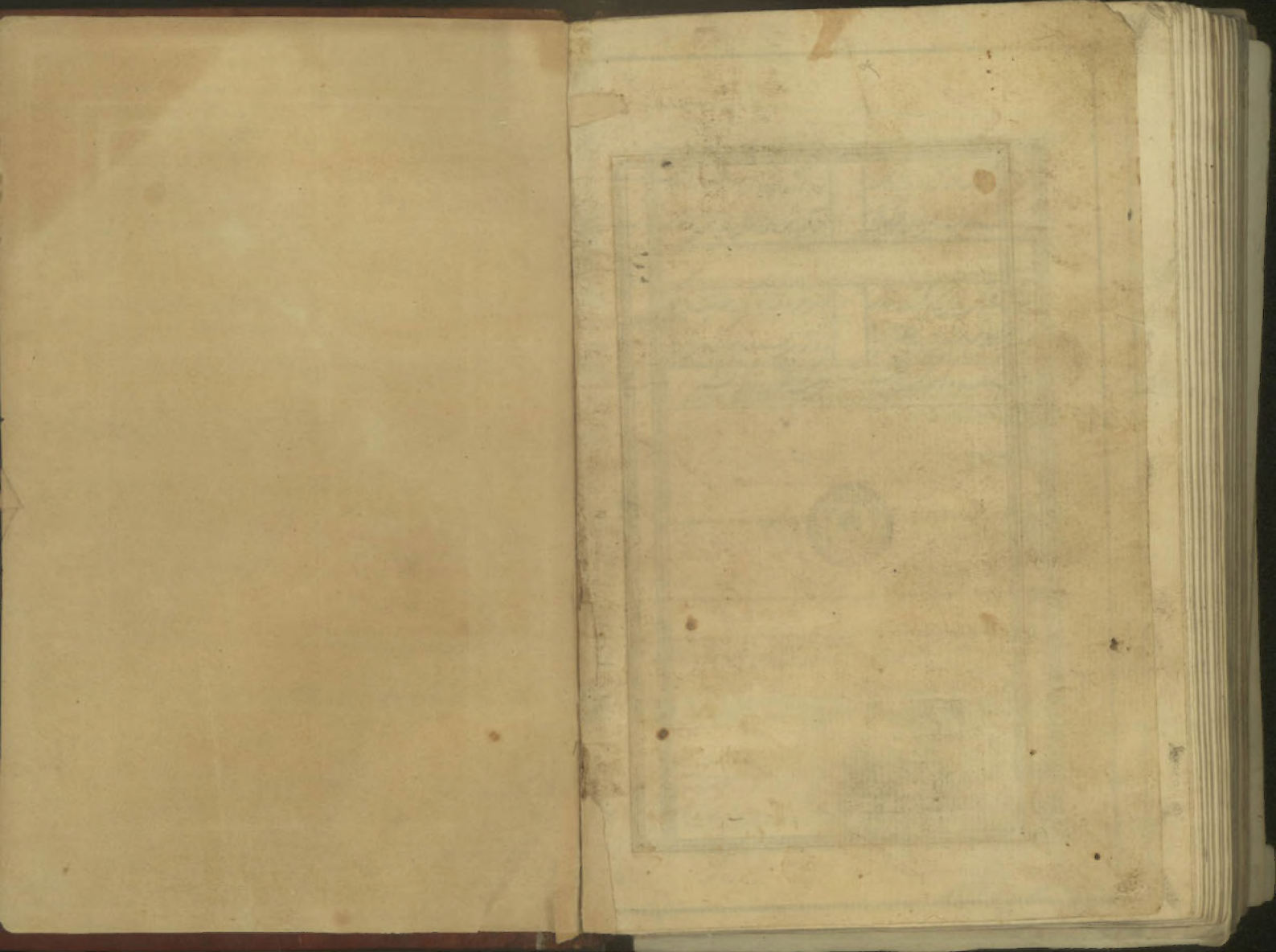
عاشق که بر آه خود قفسش جبری	از محنت و از حسرت او پرسیدی
از نهال انوشیروان چنبدی	بر که نه آن گشته دل خنده بدی
عاشق زلفت و ترک مستی نمی	ناخورد و نه شراب که مستی نمی
تا دیده و خوش جان نه هر روز شادی	در روز و فصل حالش استی نمی
از دل که بگذری شکر شکر	بر زخم ستم که بخیل می پوشی
در ساق خفت از آن که با تو می خور	ز بهر آن در غیبت شکر می نوشی
بخی که نه که بهت جاسر بار دانی	بنهاد و بنا می کشی از دانه دانی
که دانت عسل از شمع با دهان ک	که بجای و سر از کار جهان اسانی
بر که بنفشه در انصاف ایم هستی	که هر طریقه که خود و خدایم هستی
با تو که شوم که گویم شوم	که شکر نشود و مگر بخوابم هستی
آن شاه که دانت شکر بود همچی	با شاه که نه من نه پیش و طری
قلب پیش که از آن که از آن	و آن که گشت باریب ز بر لبی

کون

که دوزخ بس روزی که نه خبری	طالع بس دم بس بر آه رگی
که هر چه نم به شسته آید سستی	وین طریقه که بستی نه از سستی
که چهره بر نشسته از دانه و گستر	هر که که شکر چو گل نوز بینه و گشتی
از شسته و لطف و نه شستن دانه	تا که بستی بر آه که نه نه و گشتی
کشم که دانت از گشت خشتی	شاه که در مضیقه بسجی هستی
عطر که شسته که در که دم و دشت	بر شکر و آب گشتی بر سر و دشتی
قد و رخ و دلف از گشت خشتی	منم و انهم و دانه و شکر خشتی
که این لاله فیه نه هر که خردی	وین سبزه و فیه نه سر از هر چینی
تا با خود و روی و بی روشی را دانی	وزر و در جوس که در جوی دانی
صد سال اگر راه اوست چانی	چو شکر توانا که با این افزانی
در بهم نشوم اگر غم بسجی	با از طرب و خوش چنان گشتی
این که جان و دشمنی که نه گشت	در جبهه نم از آنکه نوعا شستی

عاشق گشته و کز به دار آید	در روز وصال روز نبرد آید
پنداشت ز دلت جگر من تو کجاست	خو که هر سوزن دلی به عشق ناکاست
عاشق غمزدین به ناله و جگر	از هر دلی تا که در جگر ناکاست
از کفایت عدم جگر به ناله	از کفایت جگر به ناله ناکاست
سند به کمر کز کز ناله	فرست ناله و در کمر ناکاست
	





u.9c

54
1851